بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله الاحد الذی لا ندله والفرد الذی لا ضد له که کتاب مستطاب تفسیر
کلمهٔ طیبه تصنیف مولانا شاه عبد الرحمن لکهنوی قدس سره موسوم به

کلمة الحق

و شرح حامل المتن از مولوی نور الله نور الله مضجعه مشهور بالنور المطلق که
زنگ زدای شرک خفی و جلی و ظلمت ربای شک و شبهات دلی است

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلا اله الا الله و شرح صدور العاشقین بلا حول و لا قوة الا بالله ۵ قطعه

از برای ثبوت وحدت خویش ... گفت خود لا اله الا الله
ماسوا را بیک نفس زمیان ... می برد لا اله الا الله

والصلوة والسلام علی من ارسله بکلمة التوحید و ایده بکلامه المجید محمد المصطفی و علی آله و اصحابه الذین هم اهل التقی و النقی قطعه

آمده از پی رسالت خویش ... غیر مرسل بدان رسول الله
خود فرستنده خود فرستاده ... سوی خود شد روان رسول الله

اما بعد بنده خوشه چین خرمن ارباب حق و یقین محمد نور الله ابن محمد

اعم ازینکه حق باشد یا باطل و طائفه برآنکه مراد ازان مستحق العبادة ہست و بعضے بما تسمونہ الہا و ما تنحتونہ معبودا تاویل کرده اند و برخے بواجب الوجود تخصیص نموده اند و آنچه کلام الہی سبحانه بدان ناطق ست اینست که آن مشترک لفظی ست میان موجود ممکن معبود و واجب و ہمچنین اختلافات ست در تحقیق نفی و مدلول الله چنانچه دہریه میگویند که الله ہمان دہر ست و کون و فساد عالم متعلق بدو ست و سوفسطائیه در خالق و مخلوق ہر دو شک ارند و حقیقتی برای آنها ثابت نمیدانند و مجوس قائل بدو خالق اند خالق الخیر را یزدان و خالق الشر را اہرمن نامند و فلاسفه در وجود بسیط مغایر و مفارق عالم منحصر مے پندارند و مجسمه در تشبیه محض منحصر می انگارند و متکلمین در تنزیه بحت انحصار می نمایند و آنچه کلام الہی و حدیث رسالت پناہی صلعم بدان شاہد ست آنست که صوفیه موحدین تعبیر ازان ہمه اوست مینمایند و کل حزب بما لدیہم فرحون اینست حال فہمیدن اجزای کلمهٔ طیبه اکنون بسوی مضمون کلمهٔ طیبه متوجه باید شد علمای اسلام بعد اتفاق برانیکه کلمهٔ لا الہ الا الله واقع اشراک ست اختلاف دارند در حقیقت توحید بعضے میگویند که جزو ازان ایمان توحید فی الالوہیت ست یعنی یکتا دانستن خدای سبحانه را و شریک نکردن دیگرے را در الوہیت او پس

میدانستند همچنین مومنان تاثیر نفع و ضرر بسوی غیر خدا نسبت میکنند بنسبت احراق به آتش مثلاً در سمع نخواهد شد دعوی فرق میان مومن و مشرک اینکه مومنان تاثیر اشیا را بواسطه خالق آنها میدانند و مشرکان تاثیر البته را بعکس آن و مومنان شفاعت انبیا را محتاج باذن الله می پندارند و مشرکان شفاعت البته را بعکس آن وجه عدم مسموعیت دعوی فرق مذکور اینکه قول خداے سبحانه وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ الخ وهٰؤلاء شفعاؤنا عِنْدَ اللهِ صریحاً دال برین است که مشرکان و عابدان اوثان خالق سموات و ارض را موثر حقیقی مے پندارند و اوثان را محض وسائل تقرب الی الله و ذرائع شفاعت عند الله می انگارند و نمیگویند که شفعای ما محتاج باذن خدا نیستند یا برخلاف اراده الٰہی نفع یا ضرر میرسانند و صوفیه موحدین قدس اسرارہم که مراد از توحید توحید فی الوجود میگیرند بمعنی اینکه فقط بوجود واحد خدای سبحانه قائل بودن و موجود ندانستن غیر خدا و این معنی اگرچه عین حق ست لیکن متکلمان و مفسران و محدثان و مفتیان امت میگویند که عبد باین توحید مکلف نیست و معنی مذکور عند الشرع عین اشراک ست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ هرگاه راقم آثم در کتب سلف

ومصدر اعم فیوضات ربّانی اعنی عارف معارف حق بینی وحق نمائی واقف
مواقف وحدت گزینی و پارسائی مصباح زجاج نور وعرفان مفتاح کنوز حقیقت
وایمان کشّاف معضلات کلام مجید صرّاف نقود مشکلات کلمة التوحید المستغرق
فی بحار انوار اللّٰه الموحد الصادق بقول لا اله الا اللّٰه هادی الثقلین حاجی الحرمین
الموفق من اللّٰه المنان قطب زمان جناب مولانا حضرت سید شاه عبد الرحمن
مدّ اللّٰه تعالی ظلّ کماله علی مفارق الطالبین وافاض فیضه وبرّه علی العاکفین
وزمانے در تحقیق معنی کلمهٔ طیبه و تدقیق مسالهٔ وحدت وجود استفاده نمودم
جناب مولانا ممدوح بعد گهر ریزی کلمات حقّه از زبان فیض ترجمان که هر کلمه
ازان ترجمهٔ آیات مجید لاریب فیه بود رسالهٔ کلمة الحق را که درین باب از نوادر
تصنیفات آن حضرت بود باین ناچیز مرحمت کرده ارشاد فرمودند که این چند اوراق
برائے دفع شبهات وارده بر معنی کلمهٔ طیبه وحصول توثیق بمضمون صداقت
مشحونش واستحصال اطمینان بدلائل متعلقهٔ آن انشاء اللّٰه تعالی کافی ووافی
خواهد افتاد ویس لازم که اول بمطالعهٔ آن پرداخته بمطالب مندرجهاش مطلع
باید شد بعد ازان اگر خدا توفیق بخشد ترجمهٔ آن بفارسی که بر سبیل ایجاز وقریب
الفهم باشد ثواب آخرت باید اندوخت که استدعائے اکثرے از طالبان بدرجهٔ

متصور نباشد در خاتمهٔ رسالہ مندرج ست سوم زعم این معنی دارند که حضرت مولانا در بیان کلمهٔ طیبه برخلاف جمهور علما ایجاد بعضے قواعد عجیبه کرده اند حاشا وکلا که هیچ کدام قاعدهٔ جدید ایجاد کرده باشند بلکه شرح وبیان قواعد مقرره که کلمهٔ طیبه مشتمل بر آنهاست تقریراً اشمل واکمل بوجے کرده اند که پیشتر هیچکس بدان خوبی بیان نکرده بود چهارم اینکه میدانند که حضرت مولانا بر بعضے علماے صوفیه رد وقدح نموده اند وشان آنها ارفع واعلیٰ ازان ست تعالیٰ شانه عما یقولون علواً کبیراً احسن عقیدهٔ که بجناب مولانا با عامهٔ صوفیه وعلماى امت دارند دیگرے بخواص آنها نداشته باشد وچه امکان ست که گاہے نسبت حقارت یا اهانت باد انی مسلمین هم احدے از قلم وزبان مولانا دیده یا شنیده باشد تا به اقاصی چه رسد آری بعضے اقوال صوفیه وعلما در معنی وترکیب کلمهٔ طیبه ودلائل آن که خلاف کتاب وسنت ومخالف ضوابط اصول وبلاغت دریافتند البته باصلاح آن پرداخته اند ودر اظهار صواب ضرورةً غلطی اقوال مذکوره ظاهر میشود چنانچه این چنین رد وقدح از قدیم فیما بین علما وحکما ومجتهدین ومقلدین جاری وساریست پنجم آنکه از عوام وخواص امت ایمان بکلمهٔ طیبه بهمین معنی آورده اند که همه عالم غیر خداست

میدانند که عالم را بجز وہم وخیال وجودے نیست واین معنی خلاف عقیدۂ
حَقَائِقُ الْاَشْیَاءِ ثَابِتَۃٌ مشہورست منشای این اعتراض نیز نافہمی
معترضین ونارسائی آنہا بمراد موحدین ست یعنی موحدین وجود عالم را
ہرگز وہمی وخیالی محض نمیدانند بل غیریت وتغایر موجودات را که با
یکدیگر متوہم ست اعتبارے ووہمے میدانند وجود اشیا عین واجب
میگویند وہمان وجود واحد حقیقت ہر شی ست و اگر گویند که از تعدد
وتکثر محسوس وتخالف وتغایر اسما گزیر نیست گوییم چون این معنی بارادۂ
الٰہی ست وظہور کنز مخفی ونظام عالم وارسال رسل وترتیب کتب وصحف
واجرائے امر ونہی وترتیب ثواب وعقاب ومدار جملہ احکام شریعت وصدق
معنی اِلَیْہِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ موقوف برآن ست ازعان ہمچو تغایر وہمی که حکم
صُنْعَ اللّٰہِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ زوال پذیر نیست عین ایمان ست پس
زمین را زمین وآسمان وانسان را انسان وحیوان را حیوان وعناصر
را عناصر دانستن وگفتن عین ایمان ست نزد موحدین اما حقیقت این
ہمہ را عین حقیقت خدا میدانند وتغایر آثار مختلفہ ہمہ اشیا را ہمچو تغایر آثار رحمتا
غفار وقہار ونافع وضار وہادی ومضل که ہمہ اشیا ذات واحد بالاتفاق

بدون تاویل و تحریف موافق قواعد صرف و نحو و میزان و بلاغت مطابق
فحوای کتاب و سنت منطبق نموده اند ثالثًا اینکه کلمهٔ طیبه بالاتفاق دافع
اشراک ست پس معنی آن چنان باید که جمیع اقسام اشراک ازان دفع گردد
و حال آنکه از معنی مبین علمای ظواهر صرف یک قسم شرک فی العبادة
دفع میشود و دیگر اقسام اربعهٔ شرک که عبارت از اشراک فی الوجود و
اشراک فی التاثیر و اشراک الغیر مار او سبحانه فی التنزیه و اشراک انحصار او
تعالی فی التشبیه ست اصلا دفع نمیشود و بحسب معنی مفسرهٔ حضرت مولانا
که متضمن نفی غیریت ست اشراک با قسامه یکبارگی بنفی واحد لا اله دفع میشود
چه هرگاه غیر او تعالی را وجودی نشد پس هیچ چیز از وجود و تاثیر و تنزیه و
تشبیه در غیر وی سبحانه یافته نشد و انحصار او تعالی در چیزی معین لازم نیامد
رابعًا اینکه با وجود آنکه صوفیهٔ موحدین نفی غیریت را عین ایمان میدانند
مع هذا اکثر اینها گفته و نوشته اند که اکثر آیات قرآنی بر تغایر نیز دلالت میکند و
حال آنکه این معنی خلاف واقع ست چنانچه حضرت مولانا در متن بدلائل
فن اصول ثابت کرده اند که دلالت نمیکند بر غیریت آیتی از آیات کلام
غفور رحیم و نه حدیثی از احادیث نبی کریم بهیچ طریق از طرق چهارگانه

منطوق آیه وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ست امکانی ندارد مگر بر مذهب موحدین قدس اسرارهم زیرا که معنی حقیقی سمیع و بصیر در انسان یافته می شود که گوش و چشم میدارد پس بمجاست انحصار سمع و بصر در او سبحانه که منزه ست از گوش و چشم و حواس عشره ظاهری و باطنی که در انسان ثابت میکنند پس نیست ایمان بصفات و تصدیق به آیات مذکورات مگر حضرت مولانا و دیگر موحدین را که از راه عین الیقین سرمه بی یبصر در چشم کشیده اند و معنی بی یسمع گوش بگوش شنیده اند می بینند آنچه او می بیند و می شنوند آنچه او می شنود و تو نیز ابیات

سرمه گر ز نور بی یبصر	بکشی درد و چشم پر زنگار
ز اندرون و برون نشیب و فراز	از پس و پیش و از یمین و یسار
شاهد لا اله الا هو	پیش تو پرده گیرد از رخسار
ثم وجه الله آیدت بنظر	تو شوی متکلم شایدت دیدار

سوم اینکه ایمان برویت خدا از جمله عقائد حقه ست و حصول او عیان بدان بر مذهب متکلمین متصور نمی آید زیرا که تصدیق حقیقت رویت موقوف بر حصول صورت مرئی نزد عقل ست و از منزه صورت و شکل متصور نیست

این دولت عظمی و موهبت کبری برای هر شخص در دنیا و عقبی حاصل است که مبتلا
و اهمه غیریت اشعار با دراک خود نداشته باشد اما خدا بینا ست که در واقع غیر او نیست
که منظور نظر باشد گفته اند حضرت مولانا علیه رحمة الغفار **ابیات**

ناظر خود خودست و خود منظور	خود تماشا و خود تماشاکار
عاشق خود خود است خود معشوق	خود طبیب خودست و خود بیمار
از برای فریب خود خود گشت	جلوه در قد و در قدم رفتار
تاب در زلف و همه ابرو	سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یاقوت	بوی در مشک و مشک در تاتار
زیب آید بگوش خود خود گفت	خود بخود کرد حسرت دیدار
باز خود گفت لن ترانی زود	بهر حیله بهر گرمی بازار

و علی هذا القیاس مسئله جبر و اختیار و دیگر مسائل مشکل و دشوار که بر مذهب فرقین سالک و
متکلمین مزلة الاقدام خواص و عوام هستند بلکه جوهر مطالب کلمة الحق بوجه احسن منحل
میشوند و از شرک خفی و جلی نجات دست میدهد بشنیده آن رساله از عرفان علم الیقین بسیر الی
عین الیقین بل بسوی حق الیقین قدم می نهد و از کثرت بوحدت می شتابد حتی که از تعصب کفر و
اسلام رهائی می یابد بیت فارغ از رسم ره گبر و مسلمان کردی ۞ مرشدا گرد تو گردم چه مسلمان کردی

ف كلمة التوحيد اول كلمات الخمس التي بني عليها الاسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز میکنم کتاب را بنام خدای مهربان بخشاینده الحمد لمن هو اقرب الینا من حبل الورید سپاس مر خدای راست که او نزدیکتر است بما از رگ جان چنانکه خود فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیکتریم بآدمی از رگ جان والصلوة والسلام علی صاحب المقام الحمید رحمت کامله وسلامت دائمه نازل باد بر صاحب مقام پسندیده یعنی صاحب مقام شفاعت که محمد است صلعم حسب وعده عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً

(نزدیک است آنکه برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود)

وعلی آله وصحبه لهم البشری والمزید ورحمت وسلامت باد بر اولاد و یاران محمد صلعم که برای ایشان است خوش خبری بهشت و مزید نوید بلقای الرحمن وبعد فیقول الفقیر عبد الرحمن صانه عما شانه پس از ثنا و درود میگوید فقیر مسمی عبد الرحمن نگاهدارد خدای سبحانه اورا از آنچه معیوب گرداند اورا ان التوحید

گرداننده مارا نجدا درمرتبه قرب واین اصنام شفاعت کنندگان ما هستند
فلو کان مدلول الکلمة الطیبة هو المعنی المذکور فقط لم یکن بین المشرکین والمسلمین فرق
پس اگر مراد کلمه طیبه همان معنی مذکور باشد وبس نباشد درمیان مشرکان و
مسلمانان فرقی زیرا که برین تقدیر اعتقاد هر دو فریق با خدا برابر باشد ولاریب
انها نزلت لرد زعم المشرکین وجمیع الانبیاء علیهم الصلوة والسلام قد امروا
بالقائها الی امهم مطلقاً وشکی نیست دراینکه تحقیق کلمه لا اله الا الله نازل
شده است برای رد گمان مشرکان ونیز شبهه نیست که همه پیغمبران برانها
رحمت وسلامت باد بتحقیق مامور بودند جهت القای کلمه توحید بسوی
امتان خود بلا تخصیص وتعیین شخصی دون شخصی یعنی پیغمبران پیشین نیز بالقای
همین مضمون کلمه طیبه بزبانی که قوم وامت هر یکی داشت مامور بودند چنانچه
حق تعالی از کیفیت القای هر یک از انبیاء مرسلین پیشین در کتاب مجید خبر
میدهد لقد ارسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی
عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی ثمود اخاهم صالحا
قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره وعلی هذا القیاس مقوله هر پیغمبر با قوم خود همین بوده است

صحت معنی مذکور بتفصیلے وتحقیقے کہ مزیدے بران متصور نباشد

انشاء اللہ تعالی والعرب کانوا من اہل اللسان فادرکوا مرادہا فآمن

بہا من آمن وانکر المشرکون واذا قیل لہم لا الہ الا اللہ یستکبرون

وقالوا اجعل الالہۃ الہا واحدا ان ہذا لشئ عجاب ومردم تازی بودند

از اہل زبان عربی وبے تکلف محاورہ آن می فہمیدند پس لامحالہ دریافتند

مراد کلمہ را پس ایمان آوردند آن کسیکہ ایمان آوردنی است اجابت

وانکار کردند مشرکان وہرگاہ گفتہ میشد مر آنہا را کہ نیست معبودے

مگر خدا سرکشی میکردند ومیگفتند آیا گردانید محمد صلعم ہمہ معبودان را خدا

واحد بدرستیکہ این معاملہ عجیب ست ولما کان مرادہا المذکور معنی لغویا

وبدلولا اصلیا للکلمۃ لم یبال احد من الصحابۃ والتابعین علیہم الرضوان

أن تبع التابعین ومن بعدہم لا یفہمون مرادہا لہذا لم یحوموا حول تشریحہا

وتبیین معینہا ثم حدث الغفلۃ والخطاء فی الزمان الذی اشیر الیہ فی الحدیث

ثم یفشو الکذب وہرگاہ بود معنی مذکور کلمہ لغوی عینیت معنی حقیقی ومفہوم

اصلے براے لا الہ الا اللہ اندیشہ نکرد ہیچ کدام از یاران رسول

علیہ السلام وپیروان اصحاب علیہم الرضوان ازین معنی کہ پیروان تابعین

ومعتقد رہنا ست مخالف لا اله الا الله است ونیز مطلع نشدند بر اینکه
عینیت و وحدت که آنرا شرک وکفر میدانند همین مراد لا اله الا الله ہست
پناه میخواهم بخدا از عقیده مذکوره وقد شاع الغلط والتحریف والتاویل فی
الکلمه وادلتها یوما فیوما حتی صار التوحید شرکا والشرک توحیدا فی زعم
المسلمین کلهم اجمعین الا ما شاء الله وشهرت ورواج یافت غلطی وتحریف
وتاویل در معنی کلمه ودلائل آن روز بروز تا اینکه گردید توحید عین شرک
وشرک عین توحید در گمان همه مسلمانان مگر آنچیز که خدا خواسته است از
رہنمایے بعضے کسان که مراد کلمه رسیدند ولما وفقنی الله سبحانه بالاطلاع
علی الخطاء المذکور والهمنی بما هو المراد عند الحق عز اسمه شمرت عن ساق الجد
فی بیانه مسمیا بکلمة الحق مرتبا بمقدمة وعدة فصول وثلثة فصول وخاتمة وہرگاه
توفیق داد خدای پاک مرا بسبب آگاهی بر خطاء مذکور والهام کرد چیزی
که آن چیز مراد از کلمه است نزد حق که غالب ست نام او دامن چیدم از
ساق کوشش در بیان مراد کلمه در حالی که بودم نام کننده بکلمة الحق و
ترتیب دهنده به یک مقدمه وچند فصل وسه فصل وخاتمه مقدمه
اعلم ان فهم المراد من الکلمة الطیبة موقوف علی تنبیهات التنبیه الاول

فی تعیین مناط الشرک فی المشرکین بدانکه فهمیدن مراد از کلمه طیبه موقوف ست بر چند تنبیه تنبیه اول در معین کردن علامتی که ...

اذ الانبیاء علیهم السلام شفعائنا عند الله و پوشیده نیست که امر نهم
یعنی امید شفاعت داشتن مشرکان از بتان مدار شرک نیست زیرا که
امید شفاعت از غیر خدا درست ست نزد شارع چه انبیاء علیهم السلام
شفیع ما هستند به نزد خدا واضح باد که این قول حضرت مولانا دلیل
الزامی بطور فرض محال ست یعنی اگر غیریت مناط شرک نباشد
چنانکه مزعوم علمای ظواهر ست پس انبیا حسب زعم آنها غیر خدا
خواهند بود و شفاعت انبیا مر امت خود را از روی شرع جائز ست
درین صورت مشرکان و مومنان متساوی الاقدام شدند در امید
شفاعت از غیر خدا والرابع ایضا لیس عمدة فی کونه مناطا للشرک
لان الاله مشترک لفظی یطلق بالقرینة تارة علی الله وتارة علی الموجود
والحسن المعبود ولا شرک فی اطلاق الاسماء الغیر المخصوصة له تعالی
علی غیره لانه سبحانه کما قال فی شانه ان الله بالناس لرؤف
رحیم کذلک قال فی جناب حبیبه علیه السلام حریص علیکم بالمومنین
رؤف رحیم و امر چهارم یعنی اطلاق لفظ اله بر اصنام نیز نیست
عمده در بودن خود مدار شرک زیرا که لفظ اله مشترک لفظی ست که اطلاق
اسماء غیر مخصوصه خدای بر غیر او

پیش یوسف علیه السلام سجده کنان والثانی ایضا لیس بمتّحدٍ فی
کونه مناطا للشرک المحض اذ قصر اهل الکتاب لله تعالی ایضا فی التشبیه فقط
لقوله سبحانه قالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله
لکن لم یسمّ الله تعالی اهل الکتاب بمشرکین بل فرّق بین المشرکین وبین اهل
الکتاب باحکام شتی وامر دوم یعنی انحصار خدای تعالی در تشبیه صرف نیست
عمده سبب گردانیدن آن وجه شرک زیرا که کفار اهل کتاب که یهود و نصاری
هستند نیز خدا را در تشبیه محض حصر میکردند بدلیل آیه کریمه گفتند یهود عزیر پسر
خداست وگفتند نصاری عیسی پسر خداست اما با وجود گمان انحصار آنها نام
ننهاد حق تعالی اهل کتاب را مشرکین یعنی اطلاق مشرک نکرد بر آنها بل
تفریق کرد درمیان مشرکین واهل کتاب بچند احکام واختلاف احکام ثابت
ست لقوله سبحانه وطعام الذین اوتوا الکتاب حلّ لکم وطعامکم حلّ لهم والمحصنات
من المؤمنات والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن
اجورهن الآیة وقال فی حال المشرکین انما المشرکون نجس ولا تنکحوا
المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم بدلیل قول
باری عز اسمه که نیست وطعام اهل کتاب حلال ست برای شما وطعام شما حلال

نفی جدائی و فرقی ست که توهم کرده شده است و رگمان مشترک میان
خدای سبحانه و میان دیگر چیزها و اگر چنان نباشد پس نیست غیریت
درمیان حقائق اشیا پس حاجت نیست بطرف نفی چیزی که در واقع
نباشد و درستی این مقدمه موقوف ست بر اثبات وحدت وجود و ممتنع بودن
تعدد و فرق درمیان خدا و دیگر اشیا زیرا که میان وحدت و تعدد و نسبت
تضاد ست پس تا وقتیکه وحدت ثابت نشود نفی تغایر چگونه بفهم آید و لنقدم
ثبوته عقلا فاعلم ان ما زعم اکابر الحکماء ان اصول حقائق الاشیاء ثلاثة الوجوب
والامتناع والامکان باطل اذ مدار القسمة عندهم علی ان الشئ بمعنی ما یعلم و یخبر عنه
لا یخلو اما ان یقتضی وجوده او عدمه او لا یقتضی شیئا منهما فالاول الواجب
والثانی الممتنع والثالث الممکن الخاص و یرد علیه اشکالان لا یندفعان و
باید که مقدم کنیم اثبوت وحدت وجود را از روی عقل بر ثبوت ان انقلاب پس
بدانکه نادرستی آنچه گمان برده اند حکیمان بزرگ اینکه ارکان حقیقت های
چیزها سه هستند یکی وجوب دوم امتناع سوم امکان این تقسیم باطل ست
زیرا که مدار تقسیم نزد حکما بر اینست که شی بمعنی چیزی که دانسته شود و خبر
داده شود از ان خالی نیست ازین سه حال یا مقتضی خواهد بود آن چیز وجود خود را

فخلو الماهیة من حیث هی عن الوجود والعدم کلیهما فی مرتبة الذات وبطلان ارتفاع النقیضین فبطلت القسمة المذکوره یکی از هر دو اشکال اینست که خالی بودن واجب در مرتبهٔ ذات از وجود لازم می آید و آن قبیح ست یقینا زیرا که ذات را در ان مرتبه موجود گفتن و از وجود خالی دانستن تناقض می آید و اشکال دوم اینست که خواهش

علیهم السلام بحسب ما لم الا الامر فلیس یتصور ان الاقتضاء فرع الوجود و بمرتبته علی ما اور و الاشیاء فی مرتبة الذات عن الوجود اشکال که مندفع می شوند خاص ست و وارد می شود برین تقسیم و آنکه ذات او مقتضی بر دوست ممکن و آنکه مقتضی نیستی خود است ممتنع است پس آنکه مقتضی هستی خود است واجب است نخواهد بود هیچ شی را از وجود و عدم برده یا عدم خود را یا مقتضی

مذکورہ حضرت مولانا فرمودند ثم اعلم انہ قد تحقق فی موضعہ ان الوجود جزئی

حقیقی ولیس بکلی داخل تحت الاعم ای لیس لہ افراد متغایرۃ لا فی الخارج

ولا فی الذہن پس ازین بدان بدرستیکہ ثابت شدہ است در مقام خود

کہ بتحقیق وجود جزئی حقیقی ست وکلی نیست کہ زیر عام داخل باشد یعنی نیست

افراد وجود متغائرہ نہ در خارج نہ در ذہن وقد تقرر ایضا ان الوجود واجب

بالذات لا یحتاج الی غیرہ والا لاحتاج الی العدم والعقل یابی عنہ فلا بد

من وحدتہ لبطلان تعدد الواجب عند العقل ونیز بدان کہ بتحقیق قرار یافتہ

وثابت شدہ است در حکمت کہ بتحقیق کہ وجود بذات خود واجب ست

بمعنی اینکہ محتاج نیست بطرف غیر خود ش واگر محتاج بسوی غیر باشد

ہر آئینہ محتاج خواہد شد بسوی عدم زیرا کہ غیر وجود وسواے عدم ست و

عقل منع میکند این معنی را کہ وجود بسوی عدم محتاج باشد پس گزیر نیست از

وحدت حقیقت وجود بجہت بطلان تعدد واجب نزد عقل حاصل آنکہ

ہرگاہ وجوب وجود ثابت شد وحدت آن نیز لازم آمد کہ واجب یادہ از یکے

نباشد والتعدد المحسوس بین الموجودات لیس بحقیقی لان التغایر بین الشیئین

لا یحصل الا بانضمام امر ثالث الیہما او الی احدہما وظاہر علی ان الشیء لا ینضم

خواهد آمد جمع شدن دو نقیض که وجود و عدم ست وآن محال ست و همچنین وجود
زاید نیست بر وجود واگر نه زائده شده باشد بر زیادت عدم وآن نیز اجتماع النقیضین ست
پس ظاهر شد که نیست فرقی میان وجود و موجود مگر از روی لفظ پس ثابت شد
وحدت موجودات و امتناع تعدد آن نیز فظهر ان اختلاف الوجود عینا و ذهنا
و زمانا و مکانا و کذا اختلاف جمیع الموجودات من السماء والارض و ما بینهما من
البسائط والمرکبات اختراعی محض کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء پس ظاهر شد
بدرستیکه اختلاف وجود از روی خارج و ذهن و زمان و مکان و همچنین اختلاف
همه موجودات از آسمان و زمین و آنچه درمیان آن هر دو واقع ست از
قسم عناصر و مرکبات آن اختراعی محض ست مثل ریگ بیابان که گمان می برد
تشنه آنرا آب فاطلاق الحقیقة حقیقة علی الوجود فقط وعلی الحقیقة سواء العدم
المحض والممتنع مجاز پس اطلاق لفظ حقیقت و ذات و ماهیت از روی
حقیقت بر وجود ست و بس و اطلاق آن بر نقیض وجود که عدم محض و ممتنع ست
صرف از روی مجاز ست فالوجود یجب فی دوامه ای لا انتهاء و زوال الی العدم المحض اصلا
ولا یصیر معدوما محضا مطلقا والا یلزم الانقلاب و هو باطل پس وجود
واجب ست دوام او یعنی در نمیگذرد وجود بطرف عدم محض هرگز و نمیگردد

خالق و مخلوق اعتباری محض ست الا آنکه
باشند یا مخلوق و واجب ست و تغایر درمیان
و مسلم ست نزد محقق پس هر موجود خارج
داخل و واجب الوجود که وحدت آن معلوم
محض پس فرقی نیست درمیان موجود
او مخلوقا واجب والتغایر بینهما اعتباری
و مسئله عند المحقق فکل موجود خارج فاما ان
واو واجب الوجود الذی وحدته موجود
محال ست فلا فرق بین الموجود والمعدوم
و نیز لازم آید انقلاب ماهیت و آن
وجود معدوم محض کامی

بالبداہۃ کما لاینعدم وجود زید فی حیاتہ بانتقالہ من الصبا الی الشباب

ومن الشباب الی الشیخوخۃ فظہران انقلابہ من ہیئۃ الی ہیئۃ اخرے

لایضر فی وجودہ ووجوبہ ویعبر عن مثل ہذا الانقلاب بالتغیر الاعتباری بالامکان

الخاص والا فالشی مالم یجب لم یوجد وجدانش ازوبگر خصوصیت تشخص وان

خصوصیت اعتباری محض ست منعدم نمیشود وجود از انعدام آن خصوصیت

چنانچہ منعدم نمیشود وجود زید در زمان حیاتش بسبب نقل کردن او از طفلی

بطرف جوانی واز جوانی بہ پیری پس ظاہر شد بدرستیکہ انقلابش از

خصوصیت تشخص بطرف خصوصیت دیگر ضرر نمیکند در وجود وجوب آن

وتعبیر کردہ میشود از مثل ہمچو انقلاب وتغیر اعتباری بامکان خاص

دیگر نہ مقررست کہ شی تا واجب نمی شود بوجود نمی آید واما القرآن

الکتاب ما یدل علی الجمع بین الاشیاء کلہا وبینہ سبحانہ قولہ تعالی ہو الاول

والاخر والظاہر والباطن اوجمیع الاشیاء کلا اوجزءًا کلیا اوجزئیا محسوسا

اومعقولا حسنا اوقبیحا منحصر فی ہذہ الاربع فما ترک شیئا الا ادخلہ فی عبارتہ

واما اثبات وحدت وجود از روے نقل پس از کتاب مجید کلامیکہ دلالت

کنند بعینیت درمیان ہمہ اشیا ومیان او تعالی قول خدای عز وجل است

والحکم الذی ہو مخالف للعقل لا یثبت الا بما ہو خلاف العقل واگر احکام اسلام
موافق وہم می بود پس چیست فائدہ ارسال انبیاء علیہم السلام و نیز لازم می آید
لغو بودن معجزات زیراکہ اظہار معجزات برای دفع وہم و رفع انکار می شود بسبب
آنکہ معجزہ نیز خلاف عقل ست و حکمی کہ مخالف عقل باشد ثابت نمیشود مگر بچیزی کہ
خلاف عقل بود مثلا ادعی النبی ان اللہ یحیی من فی القبور واحیاء الموتی خلاف
العقل بداہۃ فلما اظہر اللہ سبحانہ معجزۃ الاحیاء علی ید عیسی اندفع الوہم و صدقہ
بالعقل چنانکہ دعوی کرد پیغمبر بدرستیکہ خدا زندہ کنندہ اہل قبور ست و زندہ
کردن مردہ خلاف عقل ست از روی بداہت پس ہرگاہ ظاہر کرد خدا پاک
معجزہ زندہ کردن بر دست حضرت عیسی مندفع شد وہم پس تصدیق کردند
مردم احیای موتی را بعقل فکذا التوحید کان خلاف العقل ای الوہم
فاذا قیل لہم لا الہ الا اللہ قالوا اجعل الآلہۃ الہا واحدا ان ہذا لشئ عجاب فلما
اظہر اللہ المعجزات المتواترۃ علی ید النبی صلعم اندفع الوہم عمن صدقہ صلعم پس ہمچنان
توحید بود خلاف وہم پس وقتیکہ گفتہ میشد مر مشرکین را لا الہ الا اللہ گفتند
مشرکان آیا گردانید محمد صلعم بتان را الہ واحد بدرستیکہ این شئ عجیب ست
پس ہرگاہ کہ ظاہر کرد خدای تعالی معجزات پی در پی بر دست نبی صلعم مندفع شد

اثبات غیریت هی بایست که کلمه موصوفه را کلمه اشراک گفتندی چه مطابق
قول علمای ظواهر کلمه مذکوره شریک میگرداند اشیاے غیر متناهی را در وجود
با خدا سبب جعل الکثیر واحدا که معنی لغوی توحید ست بران صادق نمی آید

فتامل والکلمة الطیبة ایضا اذ الطیبة ماخوذة من الطیب وبه یشم طیب العینیة
والوصال کما فی الکلمة الخبیثة وکلمة الاشراک یشم خبث الغیریة والفراق کما یشیر بها
قوله سبحانه وانما المشرکون نجس اذ لا بد للنجاسة من خبث الریح وهو الشرک ای
زعم شرکة الغیر بالله سبحانه فی الوجود ونیز از کلام مذکور ظاهر میشود وجه تسمیه لا اله الا الله
بکلمه طیبه زیرا که طیبه مشتق از طیب ست بمعنی خوشبو و لسبب کلمه شمیده میشود
بوی خوش عینیت و وصال همه چیزها با حق چنانکه شمیده میشود در کلمه خبیثه
و کلمه اشراک که لا اله الا غیر الله است بوی بد غیریت و جدائی چنانکه اشعار میکند
باینمعنی قول خدای پاک که نیستند مشرکان مگر ناپاک زیرا که ضرورست برای
نجاست آن بد بوی و عفونت که آن شرک ست یعنی گمان شرکت غیر با خدا در وجود

التنبیه الرابع اعلم ان الوصول الی مراد الحق من الکلمة الطیبة موقوفا
علی امور الاول الامتیاز بین الموهوم والمعقول والثانی انقطاع ربقة التقلید
والالتزام علی ارادة التحقیق علی ما یدل علیه المحکمات من الکتاب والسنة

هرگز و نه دلالت از روے دلالت النص ست چراکه دلالت بر معنے

مراد فرع سوق ست پس جائی که سوق نیست دلالت هم نیست و نه

دلالت از روے اشارت النص ست و نه از روی اقتضاء النص

زیراکه اشارت و اقتضا نیز فرع دلالت ست لعلم بفهم الغیریّة و هٰذا ذکل

من الکتاب والسنّة سوق فی معنی من المعانی دون الغیریّة فیسبق منه

الوهم الی الغیریّة از سے فهمیده میشود غیریت میان خدا و دیگر اشیا از روے

وهم زیراکه هر یک از قران و حدیث سوق کرده شده است در معنی از

معانی که سوای غیریت باشد پس سبقت میکند و هم از ان معانی طرف

غیریت مثل انتقال سوی لازم از ذکر ملزوم کقوله تعالی لعنة الله علے

الکاذبین فان الله عدوّ للکافرین فجعلهم جذاذا فانهم عدوّ لی الا رب العالمین

انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم و مثل آن آیاتیکه سوای غیریت

در معنی دیگر سوق کرده شده اند و از ان توهم غیریت میشود یکی از ان

اینکه لعنت خدا باد بر دروغ گویان دیگر اینکه بدرستیکه خدا دشمن ست

مر کافران را دیگر اینکه پس گردانید ابراهیم علیه السلام بتان را پاره پاره

دیگر اینکه بتحقیق اصنام دشمن اند مرا مگر پروردگار عالمیان دیگر اینکه

وہم تغیریت میان خدا و میان ممکن کہ مقابل ست در مذکور لہذا عوام
می فہمند کہ ہیچ آیات مذکورہ دلالت میکنند بر غیریت صریح اما بطلان
ہیچ فہمید ظاہر ست بر کسیکہ از قواعد اصول و وجوہ نظم قران و طرق
دلالت واقف ست فیجب علی المناظر مع کلامنا ان یثبت الغیریۃ بالمحکم
من الکتاب والسنۃ دون غیرہما مما ذکرنا ولا یناظر بمثل اقوال الکفار ہذا
ما وجدنا علیہ اباءنا ولا باقوال العلماء والصوفیۃ الذین لم یخرجوا عن ربقۃ
الوہم والتقلید پس واجب ست بر کسیکہ مناظرہ کند با کلام ما اینکہ
ثابت کند غیریت را از محکم قران و سنت نہ بورای محکمات کتاب و سنت و
از جنس آیات مذکورہ و نیز واجب ست کہ مناظرہ نکند بمثل اقوال
کفار چنانکہ مے گفتند کہ این مذہب ایست کہ یافتیم بران آبای خود را
ونہ باقوال علمای ظاہر و صوفیانیکہ خارج نشدند از رسن وہم و تقلید
مصرع لانا جعلنا الصوفیۃ قدس اسرارہم علی جانب الیمین و العلماء
علی جانب الیسار والاوہام الفاسدۃ تحت اقدامنا وجعلنا الکتاب
والسنۃ الذین سیفان التوحید فقط محکما امامنا دون شیء آخر فنثبتنا
من التوحید بالمحکمات من الکتاب والسنۃ زیرا کہ ما گردانیدیم

٢٦

مثنوی عیب هاي سگ بسی او می شمرد * عیب دان از غیب دان بوی نه برد * چون خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنه پاکان برد * ور خدا خواهد که پوشد عیب کس * کم زند در عیب معیوبان نفس *

الوصل الاول فی بیان ما اشتمل علیه الکلمة الطیبة اجمالا اعلم ان الکلمة الطیبة مشتملة علی امور قد خفی غالبها علی اکابر العلماء شرقاً و غرباً سلفاً و خلفاً الاول کلمة لا التی لنفی الجنس و الثانی اسمها المنکور و الثالث خبرها المحذوف و الرابع المقدرة علیه بالهی الخامس کلمة الا للاستثناء و السادس فهم المفرغ و السابع کونها من قبیل قصر الموصوف علی الصفة دون العکس و کون القصر قصر قلب دون الافراد و التعیین و الثامن انه مشتمل علی حکمین ایجابا و سلبا و التاسع انها ترجع الی قضیتین سالبة و موجبة و العاشر انها محکم من محکمات القرآن دون غیره من اقسام النظم و لابد لمعرفتها مع ولایلها من بصیرة فی النحو و المعانی و البیان و البلاغة و فن الاصول و المیزان و التفسیر و الحدیث و لما کان بعض الامور الاول موقوفا علی القصر و الاستثناء فلیقدم ذکرهما علی الاخر وصل اول در بیان اجمالی چیزها است که مشتمل است بر آن کلمه طیبه بدانکه لا اله الا الله مشتمل است بر چند امر که تحقیق مخفی مانده است اکثری از آن بر علمای عظام از شرق تا غرب از سلف تا خلف

والاول من الحقيقي نحو ما زيد الا كاتب اذا اريد انه لا يتصف بغير الكتابة

وهذا لا يكاد يوجد لتعذر الاحاطة بصفات الشي ومثال قصر موصوف بر صفت که حقیقی باشد مانند نیست زید مگر نویسنده هرگاه که اراده کرده شود از این کلام اینکه زید موصوف نیست بصفتی بجز وصف کتابت و این قسم قریب است که یافته نشود بسبب متعذر بودن حصر همگی صفات شی یعنی این کلام وقتی صادق می آید که زید نه موصوف باشد بقیام و نه بعدم قیام مثلا زیرا که اینها صفات غیر کتابت اند که سلب آن از مقصود واجب است و چون قصر موصوف در صفت واحد مستلزم ارتفاع نقیضین میباشد نه بسبب صفات دیگر لهذا این قسم عدیم الوجود است والثاني نحو ما في الدار الا زيد وقد يقصد

به المبالغة لعدم الاعتداد بغير المذكور و قسم دوم از قصر حقیقی مانند نیست در خانه مگر زید و گاهی قصد کرده میشود باین کلام مبالغه بسبب نا معتبر دانستن چیزیکه مذکور نیست یعنی این کلام نیز صادق خواهد آمد اگرچه در خانه سوای زید از ملازم و توابع او باشند و درینحال قصر بطریق مبالغه

خواهد بود والاول من غير الحقيقي تخصيص امر بصفة دون صفة اخرى

او مكانها والثاني تخصيص صفة بامر دون امر اخر او مكانه و قسم اول از قصر

کہ مقصور از احدہما خالی نیست مانند اینکہ زید پسر عمرو ست یا پسر خالد
متکلم رفع ابہامش بقصر تعیین خواہد کرد کہ نیست زید مگر پسر عمرو
و قصر قلب جائے خواہد بود کہ در واقع جمع شدن ہر دو وصف ممکن
نباشد چنانکہ مخاطب گمان کرد کہ زید پسر عمرو ست متکلم بقصر قلب رد
زعم مخاطب کرد کہ زید پسر خالد ست یعنی پسر عمرو نیست فاما غلط العلماء فی

لا الہ الا اللہ فی القصر انہم جعلوہ من قصر الصفۃ علی الموصوف زعمہم ان الالہ

بمعنی المستحق او المعبود بالحق والاستحقاق والمعبودیۃ بالحق صفۃ دون

موصوف ولیس الامر کذلک بل ہو من قصر الموصوف علی الصفۃ اما غلط علما
در کلمہ طیبہ در بیان قصر این ست بدرستیکہ علما گردانیدہ اند کلمہ طیبہ را از
قبیل قصر صفت بر موصوف بسبب گمان اینکہ الہ یا بمعنی مستحق یا معبود بحق
است و استحقاق معبودیۃ بحق صفت ست نہ موصوف و نیست امر ہمچنین

بل قصر مذکور از قسم قصر موصوف بصفت ست فان قلت فعلی ہذا یکون معناہ

ان المنکور مقصور علی الاتصاف بکونہ اللہ فیلزم الوقوع فیما عنہ الفرار و

ہو التاویل فی الحکم مع انہ یاباہ قلت التاویل المذکور لتصحیح کون المنکور

من قبیل قصر الموصوف علی الصفۃ دون العکس وکونہ من قبیل الاول

درستی قاعده مذکوره تاویل مذکور واجب افتاد تاویل در اصل
معنی محکم نیست که ممنوع باشد و تاویل برای تصحیح قاعده و اثبات حصر قیام
متعارف است چنانچه تفتازانی در ما زید الا اخوک و ما الباب الا العاج
گفته که قصر موصوف بر صفت بمعنی ست که زید مقصور ست بر صفت بودن
برادر و باب مقصور ست بر صفت بودن عاج و ستعلم ان المنکور مشترک
لفظی لا یستعمل الا بالقرینة فالمراد من المنکور جمیع الالهة الممکنة المعبودة من
الاصنام وغیرهم لقرینة وقوعه فی سیاق النفی فیفید الاستغراق والاکبر
قرینة الامکان دون الوجوب فتعین ان الالهة موصوفة دون صفة وتقصر
علی صفة العبودیة بینهم ونفیه سبحانه لا یتجاوز الی الغیریة کما فی زعمهم و لجار النا
بین غیر الله و علیه تحقیق شرط قصر الموصوف علی الصفة فظهر غلطهم فی قصر الصفة
علی الموصوف و قریب ست که خواهی دانست اینکه تحقیق منکور یعنی
لفظ اله مشترک لفظی ست و مشترک لفظی استعمال کرده نمی شود مگر بقرینه پس
مراد از منکور جمیع الهه ممکنه معبوده از اصنام و غیر انها ست بقرینه وقوع
ان در سیاق نفی پس فایده خواهد داد استغراق را و استغراق قرینه امکان
است نه وجوب پس متعین شد اینکه الهه موصوف اند نه صفت و قصر

المخرج عن المتعدد بالا واخواتها نحو جائنی القوم الا زیدا و منقطع وهو المذکور

بعد الا غیر مخرج نحو جائنی القوم الا حمارا وصل ثالث در بیان استثنا است

وان در لغت بمعنی خارج کردن چیزی از متعدد و مستثنی خارج کرده شده

را نامند وآن بر دو گونه است یکی متصل وان بر آورده شده است

از متعدد بلفظ الا وهم بمعنی الا که انها باشد مانند آمد نزد من قوم مگر

زید یعنی زید نیامد دوم مستثنی منقطع وان عبارت ست از چیزی که

مذکور شود آن چیز بعد لفظ الا در حالیکه آنچیز غیر مخرج باشد مانند

آمد نزد من قوم بجز خر والمتعدد فی الاستثناء نوعان احدهما معنوی

کاسماء الجمع مثل قوم ورهط والفاظه نحو رجال ومسلمین واسماء العدد

ولا یکون المتعدد المعنوی کلیا الا اذا وقع فی حیز النفی فیکون کالمتعدد

المعنوی من غیر الکلی ومتعدد در استثنا دو قسم میباشد یکی متعدد

معنوی همچو اسماء جمع مانند قوم بمعنی گروه ورهط که بمعنی قوم ست و

اسم جمع در اصطلاح آن ست که لفظ آن مفرد باشد و در معنی آن

کثرت وجمعیت بود و دیگر متعدد معنوی همچو الفاظ جمع ست مانند رجال

جمع رجل بمعنی مرد ومسلمین جمع مسلم بمعنی مسلمان وهمچو اسمای عدد مانند

ومعنے قصر باقسام ان در وصل ثانی گذشت ولاکابر فن الاصول سنے

ہذا الباب مذاہب فلنفصل اولاحتی تیفیح فلنظلم سنے کل مذہب و براے

علماے عظام فن اصول درباب استثنا مذہبی چند ست کہ بدان بجہب

راے خود رفتہ اند پس باید کہ تفصیل کنیم اول ان مذاہب را تا واضح

شود غلطے علما در ہر مذہب کہ تحقیق خود ہا اختیار نمودہ اند الاول ان

المفرغ یکون متصلا فقط کما قال صاحب المسلم اذ المفرغ متصل والثانی

ان المنقطع لا یقع فے الکلام البلیغ والثالث عدم تعینہم المحذوف

فی المفرغ والرابع عدم تعینہم القرینۃ الدالۃ علے المحذوف فی الخامس

ما ذہب الیہ البعض ان المستثنی مسکوت عنہ ولیس الحکم الا فی جانب المستثنی

منہ مذہب اول اینکہ مفرغ متصل میباشد و بس چنانکہ صاحب مسلم گفت

زیرا کہ مفرغ صرف متصل ست و مذہب دوم آنکہ منقطع واقع نمیشود در کلام

بلیغ و سوم معین نہ کردن علما است محذوف را در مفرغ یعنے در ہر

مفرغ تقدیر جدید بلا تعین میگویند چہارم معین نہ کردن ایشان

است قرینہ را کہ دال باشد بر محذوف در مفرغ و پنجم مذہبی ست

کہ رفتہ اند بدان بعض علما بدرستیکہ مستثنی مسکوت کردہ شدہ است

نعم اذا كان المفرغ ظرفا او شبهه نحو ما دعاء الكافرين الا في ضلال ولا حول ولا قوة

الا بالله فالمقدر فيه امران الاول موجود وبالجملة من الالفاظ العامة ليتعلق

به الظرف وشبهه والثاني المستثنى منه وهو المفرغ من الظرف او شبهه وعدمه

في الزعم نحو ما دعاء الكافرين الا في ضلال وغيره من الهداية الا في ضلال ولا حول

ولا قوة موجود بالله ولغيره الا بالله آری هرگاه باشد مفرغ ظرف یا شبه ظرف مانند

هیچ نیست دعاء کفار مگر در گمراهی و نیست طاقت و قوة مگر بخدا پس مقدر

در ظرف و شبه ظرف دو امری باشد یکی لفظ موجود و هرچه مثل آن

باشد از الفاظ عامه تا که متعلق شود ظرف و شبه آن بدان لفظ دوم

مستثنی منه و آن مفرغ ست که عبارت است از ظرف و شبه ظرف

و عکس مفرغ در گمان مخاطب مانند نیست دعاء کافران کاین در

گمراهی و غیر گمراهی که هدایت ست مگر در گمراهی یعنی در هدایت و

گمراهی هر دو ثابت نیست صرف در گمراهی ست و نیست طاقت

و قوت موجود بخدا و بغیر خدا مگر بخدا و اما اذا كان المفرغ غيرهما نحو لا اله

الا الله وغيره من الامثلة المذكورة فلا يجوز فيه تقدير موجود او نحوه لعدم

احتياجه الى المتعلق وكون الموجود خلاف مقتضى القصر فيجي

دو امر یا دو صفت باشد مثلا اذا توهم احد ان زیدا کاتب وشاعر او ابهم
بینهما او تخیل بالعکس ای لیس بکاتب فرد زعمه بازیدا الا کاتب بالافراد او بالتعیین
او بالقلب فانظر الی الانصاف ان المحذوف ماهو والقرینة علیه ماهی
مثلا وقتیکه گمان کرد کسی اینکه زید کاتب وشاعر ست یا ابهام کرد میان هر دو
صفت یعنی کاتب ست یا شاعر یا خیال کرد بعکس یک صفت یعنی کاتب نیست پس
رد کرده شد گمان مخاطب باین کلام نیست زید مگر کاتب بقصر افراد در صورت
گمان هر دو صفت یعنی کاتب وشاعر بقصر تعیین بر تقدیر اشتباه در یکی از هر دو صفت
یا بقصر قلب در حال گمان نقیض یک صفت پس ببین بدیده انصاف اینکه بتحقیق
محذوف چیست وقرینه بر محذوف چیست ان قرینة فالمحذوف
فی المثال المذکور افرادا وتعیینا مازید کاتب وشاعر الا کاتبا وقلبا مازید لیس
بکاتب الا کاتب فالقرینة علیه سوالزعم السابق ودون شی اخر پس محذوف در مثال
ذکر کرده شده از روی قصر افراد وقصر تعیین همین ست که نیست زید کاتب وشاعر مگر
کاتب ست واز روی قصر قلب محذوف همین ست که نیست زید غیر کاتب مگر کاتب پس
قرینه بران محذوف همان گمان سابق ست نه چیز دیگر دان لم تثق بالمثال
المذکور فانظر الی الکتاب المجید مثال القصر افرادا نحو قوله تعالی لا علم لنا الا ما

لو کان جوابا لاستفهام ای الغیر الله قوة فاجیب لا قوة الا بالله ای

لا قوة بالله ولغیر الله الا بالله بنشال قصر از روی تعیین تمثیل قول خدا تعالی

است چیز یکه خواسته است خدا نیست قوت مگر بخدا اگر باشد این قول جواب

برای استفهام اینکه ایا بجز خدا قوتی هست پس جواب داده شد نیست توانا

مگر بخدا یعنی نیست توانائی بخدا و بغیر خدا مگر بخدا افلن نزیدکم الا عذابا ای فلن

نزیدکم عذابا و رحمة الا عذابا او ما قلت لهم الا ما امرتنی ای ما قلت لهم با امرتنی و

غیر ما امرتنی الا ما امرتنی و دیگر اینکه پس نخواهیم افزود شما را ای کافران مگر عذاب

یعنی نخواهیم افزود عذاب و رحمت هر دو مگر صرف عذاب و آیت دیگر اینکه نگفتم برای

قوم خود مگر آنچه حکم کردی تو مرا یعنی نگفتم برای انها آنچه حکم کردی و حکم نکردی مگر آنچه

حکم کردی و ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها ای ما تعبدون من دونه اسماء

محضا ای غیر موثرة الا اسماء سمیتموها و آیت دیگر اینکه پرستش میکنند مشرکان

سوای خدا مگر نامها راکه نام نهاده اید شما آنها را یعنی عبادت میکنند سوای خدا

نامهای محض یعنی غیر موثره را و نامهای موثره را یعنی چیزها راکه نام رد کرده شده اند

مگر نامها راکه نامیده اید شما آنها را حاصلش آنکه مراد خدا از ذکر اسما چیزی ست که

موثر نباشد چنانکه بجای دیگر نیز تعریض می فرماید عبادت میکنید شما چیزی راکه

ست یعنی نمیخواهید شما چیزی را که میخواهد خدا مگر همان که میخواهد خدا پس قیاس کن بر این آیات دیگر آیات کثیره را که در آن واقع شده است مفرغ منقطع از روی قصر قلب ولا احتمال لقصر الافراد و التعیین الذین هما قسما متصل فی الامثلة المذکورة لتحقق تنافی الوصفین بین البشر والملک و بین الوحی والهوی و بین الله وغیره و بین مشیة الله وغیر مشیة الله و المنافی لا یدخل فی المنافی الاخر فیمتنع اخراجه فلا یمکن ان یکون المستثنی متصلا افرادا او تعیینا فی کل من الآیات المذکورة واحتمال نیست برای قصر افراد و تعیین که این هر دو نوع دو قسم مستثنی متصل اند در مثالهای مذکوره بسبب متحقق بودن شرط قصر قلب که آن منافات میان هر دو وصف است چنانچه منافات در میان بشر و فرشته و میان وحی و هوی و میان خدا و غیر خدا و میان خواهش خدا و غیر خواهش خدا ظاهر است که یک ضد در ضد دیگر داخل نمیشود پس ممتنع خواهد شد اخراج منافی در منافی دیگر زیرا که در آن داخل نیست پس ممکن نخواهد بود اینکه مستثنی متصل باشد در حال قصر افرادی خواه تعیینی در جمله آیات مذکوره فثبت بالتتبع البعید بعد بطلان ما ذهب الیه الاکابر من الامور الاربعة الاول ما یخالفه من امور اربعة کون المفرغ متصلا و منقطعا کلیهما و وقوع المنقطع فی ابلغ الکلام و تعیین المحذوف

باصول عربیت وان تتبع وتجسس کلام عرب ست اگرچه مخالف با شد مر
تجویزهای علما را که بند کرده اند قصر و استثنا را و مثالهای خیالی خود ساخته و
فکر نکردند در مواد حدیث و قران که آن بهترین کلام و بلیغ ترین عبارتست درین
کلام دفع و خلل همینی ست که قاعده که مخالف علمای ظواهر ست لغو و دران
قابل اعتماد نیست وجه دفع اینکه قواعد عربیه از مسلمات دین نیستند که کلام
خدا یا رسول بدان نازل شده باشد بلکه چنانکه علمای پیشین از تتبع کلام
عرب و کلام الهی استخراج و استنباط کرده اند اگر شخص دیگر نیز مطابق ان بوقت
دیگر اقوال مسلم الثبوت اهل بلاغت و عربیت امری معین و مشخص نماید رد و
انکار ان بدون اینکه شاهدی از قران و حدیث یا کلام بلیغ دیگر بیارند
شنیده اند شد و اما الامر الخامس و هو ما ذهب الیه بعض العلماء ان المستثنی مسکوت
عنه ولیس الحکم الا فی جانب المستثنی منه فهو ایضا باطل والحق فیه ان الاستثنا
بعد الایجاب لنفی و بالعکس و اما امر پنجم دان این ست که رفته اند بسوی آن
بعضی علما از ینکه مستثنی سکوت کرده شده است از ان و نیست حکم مگر در جانب
مستثنی منه پس این امر پنجم نیز باطل ست و حق دران این ست که تحقیق استثنا
بعد ایجاب برای نفی بپا باشد و بعد نفی برای ایجاب و الا لکون کلامه سبحانه

شک رقرآن دیگر اینکه نیست فساد و نیست فسق و نیست جنگ در حج

دیگر اینکه و نیست جبر در دین دیگر اینکه نیست نیکی در بیشتر از مشوره ہاے

مردم مگر کسے کہ حکم کند بخیرات یا امر نیک یا صلح در مردم حاصل آنکہ

مشورہ کہ سواے امور مذکورہ بیباشد دران خیر نیست واما مشبہ

نحو لا علم ولا طاقة لنا واما مثال مشبہ ظرف مانند نیست علم ثابت برا ما

و نیست توانائی ثابت براے ما والثانی المفرغ نحو قوله تعالی لا عاصم الیوم

من امر الله الا من رحم ولا اله الا الله ولا اله الا انت سبحانک ولا اله الا ھو

ولا اله الا انا ولا اله الا ھو الحی القیوم ولا اله الا ھو رب العرش الکریم و معنی

دوم استعمال لا استثنی مفرغ ست مانند قول خداے تعالی نیست

نگہدارندہ امروز از حکم خدا مگر آنکس کہ رحم کرد ویرا خدا تعالی کہ رحیم

ست و مثل نیست موجودے مگر الله و ہیچ نیست معبودے مگر تو پاکے ست براے

تو و ہمچنین نیست معبودے مگر او و ہمچنین نیست معبودے مگر من و نیست معبودے

مگر او تعالے کہ حی و قیوم ست و نیست معبودے مگر او کہ صاحب عرش بزرگ

ست و قوله علیه السلام لا خیر الا خیرک لا طیر الا طیرک و نحو قول معروف

لا فتے الا علی ولا سیف الا ذو الفقار و اما نحو قوله سبحانه

موجود او ممکن لعدم القرینة علیه و اما محذوف در مفرغ که ظرف و شبه ظرف
نباشد همان خاص متعدد ست که گمان کرده است آنرا مخاطب آن متعدد
عبارت ست از دو چیز یکی مفرغ و دیگر عدیل آن در افراد و تعیین یعنی متعدد
که محذوف میباشد مخصوص ست در دو قسم قصر که افراد و تعیین باشد و محذوف
صرف عکس مفرغ میباشد یعنی یکی از دو امر یا دو وصف در قصر قلب برای
بودن آن مفرغ کلام قصری و کلام قصری دفع میکند گمان سابق را هر چه
در ذهن مخاطب گذشته باشد نه موجود یا ممکن بسبب بودن قرینه بران
چرا که نیست قرینه مگر گمان مخاطب فالقرینة علیه هو الزعم السابق لما مر دون
شئی اخر امی لا خیر خیر ان خیرک و خیر غیرک او لا خیر امران او ضر بان خیرک او خیر غیرک
و قس علیه لا طیر الا طیرک لا فتی امران علی و غیره الاعلی و لا سیف امران ذو الفقار و غیره لا ذو الفقار
لقرینة الزعم دون موجود او ممکن لعدم القرینة علیه پس قرینه بر محذوف همان گمان سابق
است چنانکه گذشت نه چیز دیگر پس تقدیر وصفان در حدیث لا خیر
الی آخره این ست که نیست خیر دو نیکی نیکی تو و نیکی غیر تو و تقدیر امران
اینکه نیست نیکی دو امر یا دو قسم نیکی تو و نیکی غیر تو مگر نیکی تو و برین قیاس
کن لا طیر الا طیرک و همچنین قول لا فتی الی آخره یعنی نیست جوان دو علی

از افعال عامه باشد لفظ موجود و حاصل بحیثیت دلالت کردن نفی بر خبر باشد لا اله
الا الله یعنی نیست معبودی موجود مگر الله تمام شد قول جامی قدس سره السامی
وجه البطلان ان فی هذا البیان جهته اعلاط الاول انه اورد مثالا لنفی صفة الجنس
من تلقاء نفسه وحکم بانحصار نفی لا فی صفة الجنس مع انه یبطل الی ابلغ الکلام
وهو کتاب الله العزیز العلام انه مملو من نفی الجنس بلا هذه کما مر من الامثلة
القرآنیة اذ لا معنی لنفی الجنس الا نفی وجوده وسبب بطلان قول جامی قدس سره
السامی نیست بدرستیکه در بیان جامی علیه الرحمه چند غلطی است اول آنکه آورد جامی
مثالی برای نفی صفت جنس از خیال خود و حکم کرد بر انحصار نفی لا در صفت جنس و
نظر نکرد بطرف بلیغ ترین کلام که آن کتاب خدای غالب و توانا است که تحقیق
کتاب مجید پر است از نفی جنس بهمین حرف لا چنانکه گذشت از امثله قرآنیه
همچو لا ریب فیه الخ زیرا که نیست معنی نفی جنس مگر نفی وجود جنس فالمنفی
المقدر فی کل من لا ریب فیه ولا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ولا اکراه
فی الدین ولا خیر فی کثیر من نجواهم ولا علم لنا ولا طاقة لنا هو الموجود او مثله فلا هذه
لنفی جنس الریب والفسوق والجدال والاکراه والخیر والعلم والطاقة دون صفته
اذ لو ارید نفی جنس لا رجل نفسه دون صفته فلا یقال لا رجل موجود فهو یدل علی نفی

موجود افی لا اله الا الله بدیهی ان نفی وجود الا اله هو نفی الجنس نفسه دون صفت

اذ مرتبة الصفة متاخرة عن مرتبة وجود الجنس فی زعمه فنفی وجود الا اله هو نفی نفسه

دون صفته و غلطی سوم اینست بدرستیکه با وجود مخصوص کردن جامی

قدس سره حرف لا را برای نفی صفت جنس مقدر کرد موجود را

در لا اله الا الله و ظاهر ست که نفی وجود معبود عین نفی ذات معبود است

نه نفی صفت آن زیرا که مرتبه صفت متاخر است از مرتبه ذات

جنس در زعم جامی قدس سره اما نزد محققین ذات جنس و وجود

جنس یکیست پس وجود نزد ایشان از صفات نباشد و الرابع

تخصیص کثرة حذف الخبر بالعام غلط محض اذ قد عرفت فی کل المفرغات

القرآنیة و غیرها المذکورة ان المحذوف هو الخاص من المفرغ و عدیله

لقرینة الزعم غلطی چهارم مخصوص کردن بسیاری حذف خبر را بافعال

عامه است زیرا که بتحقیق انستی در هر یکی از مفرغات قرآنی و غیر قرآنی که

مذکور گشته بدرستی که محذوف در آن همان خاص است از مفرغ و عدیل آن

بدلالت قرینه گمان مخاطب و لا یجوز تقدیر موجود و ما یماثل فی شی من

اقواله سبحانه لا اله الا الله و لا اله الا انت سبحانک و لا اله الا هو و لا اله

المعبود؛ الدلیل علی الاشتراک اللفظی انه لایستعمل فی کل من معنیه الا بالقرینة کلفظ العین وصل نهم در تحقیق لفظ اله و کلمة الا است بدانکه بتحقیق لفظ اله اطلاق کرده میشود صرف باشتراک لفظی بر دو معنی یکی ذات باری تعالی دوم ممکن موجود معبود و دلیل بر اشتراک لفظی این است بدینکه استعمال کرده نمیشود اله در هیچکدام از دو معنی خود مگر بقرینه که دال باشد بر معنی مراد و اشتراک لفظی عبارت از همین است که برای یک لفظ معنی متعدده باشد و مستعمل نگردد در هیچیک از ان بدون قرینه همچو لفظ عین که موضوع است برای آفتاب و چشمه و زر و رکبه و غیره و بمناسبت مقام معنی مراد فهمیده میشود و همچنین است لفظ اله نحو قوله تعالی ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله ابائک ابراهیم واسمعیل واسحاق الها واحدا فانه مستعمل فی الحق تعالی شانه بقرینة الاضافة والتوصیف بالوحدة وقالوا الاتذرن الهتکم فانه مستعمل فی الممکن المذکور من الاصنام بقرینة الجمع والاضافة مانند قول خدای تعالی حکایة از یعقوب علیه السلام چه چیز را خواهید پرستید پس از من گفتند فرزندان یعقوب خواهیم پرستید خدای ترا و خدای جد و پدر ترا که ابراهیم و اسمعیل و اسحاق هستند چنان معبود یگانه است این بدینکه لفظ اله

الاشتراک اللفظی

علماء حمل کردن ایشان لفظ اله را بر مشترک معنوی یعنی معبود مطلق که شامل باشد واجب
و ممکن هر دو را و حمل کردن بعضی اله را بر معنی معبود بحق یا واجب از روی حقیقت و
بر معبود باطل یا ممکن از روی مجاز زیرا که هرگاه ثابت شد اشتراک لفظی بدلیل استعمال
بقرینه باطل شد اشتراک معنوی و بودن اله بمعنی حقیقی در بعضی جا و بمعنی مجازی در
بعضی جای دیگر و ایضا اذا تحقق الاشتراک اللفظی فلابد من توحید المراد من المذکور
المذکور فی المدلول و هو لا اله الا الله و اولیته فی الوجوب فقط و الامکان فقط او علی
الاختلاف بینهما فیهما لا یصح التقریب اصلا و علی الخصوص من طرف و العموم من طرف
آخر لا یتم او یزید فلیتفوا چون متحقق شد اشتراک لفظی پس ناگزیر است از متحد گردانیدن معنی
مراد از لفظ اله که مذکور است در مدلول یعنی لا اله الا الله و در دلیل ان یعنی لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا در وجوب صرف یا امکان صرف خاصه اینکه لفظ اله که در کلمه طیبه مذکور
است و در دلیل آن نیز واقع است ناگزیر است که معنی ان در هر دو جا یکی باشد خواه ممکن خواه
واجب است زیرا که بر تقدیر اختلاف در امکان و وجوب در مدلول و دلیل آن درست
نخواهد شد تقریب هرگز و تقریب در مناظره گذرانیدن دلیل است موافق مدعا و وجه درست
نیامدن تقریب همین است که اگر در کلمه نفی اله ممکن است و در دلیل مذکور مثلا لزوم فساد
بر تقدیر تعدد اله واجب باشد پس از بطلان تعدد واجب نفی ممکن چگونه خواهد شد

فقس علیه تعیین المراد من المنکور فی سایر الادلة المذکورة فی الکتاب
المجید علی التوحید واذا تعیین المراد من المنکور المذکور فی الادلة وهو ممکن فقط من
الاصنام وغیرهم تعیین المراد من المنکور فی المدلول ایضا والا لا ینطبق احدهما
علی الآخر کما عرفت وقیاس کن برآیه مذکوره معین بودن مراد از اله در باقی
دلایل ذکر کرده شده که قران مجید بر توحید وچون معین شد مراد از اله مذکور فی
الدلایل یعنی ممکن صرف از بتان وغیره معین شد مراد از اله که در مدلول مذکور است
نیز واگر چه در هر دو جا مراد مختلف باشد منطبق نخواهد شد یکی بر دیگری چنانکه دانستی
در سابق فبطل ما قال الاکابر من ان المراد من الاله فی لا اله الا الله الواجب
تعالی شانه او المستحق للعبادة تاویلا او وضعا عرفیا لان لا اله الا الله محکم والمحکم یابی
عن التاویل بل یکفر ماوله والوضع العرفی لا یثبت بمجرد الوهم بل بالقطع ولا قطع
لارادة المستحق من المنکور فی شیء من الکتاب والسنة پس باطل شد
آنچه گفتند علمای اکابر از اینکه مراد از اله در کلمه طیبه واجب تعالی است
یا مستحق العبادة است از روی تاویل یا وضع عرفی بوجه بطلان اینکه لا اله الا الله
آیه محکم است ومحکم ابا میکند از تاویل بل کافر میشود تاویل کننده آن بسبب تاویل
در آن گنجایش ندارد ووضع عرفی ثابت نمیشود از مجرد وهم یعنی قیاس

التماثیل التی انتم لها عاکفون و لا تذرن آلهتکم و لا تذرن ودا و لا سواعا
و لا یغوث و یعوق و نسرا و قس فهذه الاقوال بدلالة المقام و مقتضی الحال
تدل دلالة قطعیة علی ان المراد من المنکور هم الاصنام و الاوثان فالصنم و الوثن
و التمثال و الاله بمعنی حد ههنا فاراد المستحق من المنکور وضعا عرفیا دون
بلا بینة فلا یسمع اصلا و قیاس کن بر آیات مذکوره این آیات را یکی اینکه
بگو ای محمد که ای کافران عبادت نمیکنم من چیزی را که می پرستید شما یعنی
چیزی که انرا عبادت میکردند پدرشان همین اصنام تمکنه بودند و همچنین قول
خدای پاک حکایة از ابراهیم علیه السلام آیا میگیرید شما بتان را معبود غیر خدا
و دیگر اینکه خدایا دور دار مرا و فرزندان مرا از اینکه عبادت کنیم اصنام را دیگر
اینکه چیست این صورتها که عبادت از بتان است دیگر اینکه چیست این صورتها
که شما برای انها گوشه گرفته اید دیگر اینکه هرگز نگذارید معبودان خود را که بغیر خدا
هستند و نخواهید گذاشت ودرا و سواع را و یغوث را و یعوق را و نسر را که
نام بتان است و قیاس کن براین دیگر آیات را که در ان لفظ اله آمده پس
این همه اقوال بدلالت مقام و خواهش حال مخاطب موافق استعمال دلالت
میکنند از روی دلالت قطعی بر اینکه مراد از اله همین بتان هستند پس لفظ صنم و وثن

حمل الكلمة على الكذب او على بالادلالة لما عليه اذا المنكور لا يخلو اما ان

يراد منه الممكن فقط او الواجب فقط على الاول يصير معناها لا اله من الالهة

الممكنة من الاصنام وغيرهم موجود الا الله فكذبه ظاهر اذ الاصنام موجودة

اما از وجوه عقليه وجه اول اینکه درستیکه تقدیر موجود یا ممکن مستلزم است

حمل کلمه را بر کذب یا حمل آن بمعنی که نیست دلالت برای کلمه بر آن معنی زیرا که

اله منکور از دو حال خالی نیست یا اینکه مراد گرفته شود از آن صرف ممکن

یا صرف واجب بر تقدیر مراد داشتن ممکن خواهد بود معنی کلمه طیبه که نیست

معبودی از معبودان ممکنه از اصنام و غیره موجود بجز خدای تعالی پس

کذب این معنی ظاهر است زیرا که اصنام و غیره ممکنات البته موجود هستند

پس نفی آن چگونه درست باشد وعلى الثاني لم يكن المستثنى منه متعددا

ولو اول في المنكور على عموم المجاز وقيل ان المسمى من الله وغيره او

انه محمول مستحق من الله وغيره من الاصنام ليس بموجود الا الله فكذبه

ايضا ظاهر ولو خصص بعد التاويل وقيل ان المستحق وراء الاصنام من الله

وغيره ليس بموجود الا الله فصدقه مسلم لكن لا دلالة الكلام عليه ولا يفهم منه صريحا

نفي استحقاق الاصنام الاكناية وهو بعيد عن البلاغة وبر تقدير ثاني يعني مراد

الوجه الرابع

ثابت گشته بدرستیکه مخاطب گمان میکند که معبودان ممکنه غیر خدا هستند
پس تقدیر موجود یا ممکن خلاف گمان مخاطب است زیرا که غیریت الٰهها
خدا چیز دیگر است و موجود بودن یا نبودن خدا امر آخر و محذوف لفظی از
موجود خواه ممکن حال است برای مستثنی منه که ضمیر مستتر است خود مستثنی
منه نیست بلکه مستثنی منه ضمیر مذکور است که راجع است بطرف آله مذکور
پس در صورت مستثنی منه متعدد معنوی بشد نه لفظی و دانستی که ناگزیر
است در مفرغ از تعدد لفظی والثالث ان العقل یابی عن قبول اختلاف
المحذوف نوعًا فی نوع واحد من الکلام والمفرغ نوع واحد منه فتقدیر موجود
او ممکن فی البعض دون الآخر خلاف العقل وجه سوم از وجوه عقلیه اینکه
بدرستیکه عقل انکار میکند از قبول کردن اختلاف محذوف از روی قسم
در نوع واحد از کلام و مستثنی مفرغ یک قسم است از کلام پس تقدیر
موجود یا ممکن در بعضی مقام و در بعض دیگر خلاف عقل است حاصلش اینکه
تقدیر مجوزه علمای ظواهر در بعض قسم مفرغ درست می آید و در بعض دیگر درست
نمی آید و قواعد بلاغت کلی می باشد در جمله سواد آن قسم کلام جاری می شود
چنانچه تقدیری که جناب مولانا در مصرع بیان فرموده اند هیچ ماده از سواد

حکم میکند قول مذکوره به باطل بودن تقدیر موجود یا ممکن زیرا که قول ما لا اله
الا الله خالی نیست از انکه نزد علما کلمه طیبه یا از قبیل قصر صفت بر موصوف
است یا بالعکس ان بر هر تقدیر محذوف بقول اهل بلاغت امر ان
خواهد بود یا صفات یعنی نسبت اله و امر خدا و غیر خدا یا نسبت آله و
صفت خدا و غیر خدا به تقدیر موجود یا ممکن که خلاف بلاغت است

والسادس ان القصر عبارة عن عدم تجاوز المقصور عن المقصور علیه
الی غیره لا عن نفی وجوده اصلا فتقدیر موجود ینبئ عن نفی وجوده او لا و
یستلزم عدم تجاوزه ثانیا وجه ششم از وجوه عقلیه اینکه بدرستیکه
قصر عبارت است از تجاوز نکردن مقصور از مقصور علیه بطرف غیر
مقصور علیه نه از نفی وجود مقصور علیه هرگز پس مقدر کردن لفظ موجود
خبر میدهد از نفی وجود اله اولا اگرچه نفی وجود اله مستلزم است تجاوز
نکردن اله را از حد ثانیا حاصلش اینکه کلمه طیبه کلام قصری است و مقتضای
قصر انست که اله مقصور بنا باشد در الله مقصور علیه یعنی در غیر خدا یافته
نشود و مقصود متکلم در کلام قصری همین قدر میباشد که مقصور از مقصور
علیه متجاوز نیست نه اینکه مقصور وجود یا امکان ندارد پس بمقتضای [illegible]

میباشد مگر وقتی که نباشد مفرغ از قسم ظرف یا شبه ظرف پس مقدر

در ان دو چیز است اول لفظی از الفاظ عامه مثل موجود یا حاصل برای

تعلق ظرف و شبه ظرف بدان و دوم امران یا وسفان بجهت گردانیدن

آن مستثنی منه چنانچه گذشت تفصیل ان در لا علم لنا و لا طاقة لنا و اما مقدر

کردن لفظ موجود در مثل لا فتی الا علی پس نخواهد رفت بسوی ان عقل هیچ کس

مگر ذهن احمق که هیچ خبر نباشد نه ذهن شخص بلیغ یا خبر اذ البلیغ ینظر الی القرینة و

لا قرینة الا علی المتعدد المزعوم المدفوع من علی و غیره و ذو الفقار و غیره

من السیوف لا علی الموجود او الممکن زیرا که بلیغ با خبر نظر میکند بسوی قرینه

که قرینه چه قسم محذوف میخواهد و نیست قرینه مگر بر متعدد گمان کرده شده

و دفع کرده شده از علی و غیر علی در لا فتی و ذو الفقار و غیر ذو الفقار از

شمشیرها در لا سیف و نیست قرینه بر موجود یا ممکن هر گز و منشاء غلط

تقدیر موجود فی لا اله الا الله و غیره من القول المعروف انهم لما رأوا الشهرة

تقدیر موجود فی خبر لا فی الظرف و شبهه حکموا ان خبر لا التی وقع فی المفرغ

بلا ظرف ایضا کذلک و لم یشعروا انه لا بد للمحذوف من القرینة و لا قرینة

علی تقدیر موجود فی المفرغ و قرینة الزعم یأبی عن تقدیر موجود او ممکن ۔

یا غیر مفرغ پس انکه غیر مفرغ است متعلق میباشد بعاملی که متعلق ا
بدان مستثنی منه مذکور و مفرغ نیز متعلق میباشد بچیزی که متعلق است
بدان محذوف بسبب قائم بودن انچیز بمقام محذوف پس نیست
احتیاج برای مفرغ بجهت تعلق بسوی غیر عامل خود از افعال عامه یا خاصه
پس مقدر کردن لفظ موجود در کلامی که واقع است در ان مفرغ میخواهد
قرینه را و نیست قرینه بر ان پس باطل شد تقدیر موجود در مفرغ که
سوای ظرف و شبه ظرف باشد پس یاد گیر این منشا غلطی را تا
واقع نشوی در غلط و اما نقلا او لا فلان قوله علیه السلام لا اله غیرک
تفسیر للکلمة الطیبة و لا احتمال لتقدیر موجود فیه لان غیرک بالرفع خبر مذکور فلا
یقال ان الخبر محذوف و غیرک بمعنی سواک صفة للاله لان رفعه یابی
عن کونه صفة للمنکر المنصوب و اما از وجوه نقلی بر بطلان تقدیر موجود
یکی انکه بتحقیق قول پیغمبر علیه السلام که لا اله غیرک است تفسیر است
برای کلمه طیبه و نیست احتمال برای مقدر کردن موجود در ان زیراکه
لفظ غیرک بحالت رفع خبر مذکور است پس نگوید کسی انکه خبر محذوف
است و غیرک بمعنی سواک صفت است برای اله زیراکه رفع لفظ غیر

الفصل السابع فی ان لا اله الا الله …

الموجود بغير الله وكل اله ممكن موجود الله فنقيض السالبة الكلية الايجاب الجزئي

اي بعض الاله الممكن الموجود غير الله ونقيض الموجبة الكلية السلب

الجزئي اي بعض الاله الممكن الموجود ليس بالله والايجاب الجزئي والسلب

الجزئي ايضا متلازمان اذ السالبة البسيطة المذكورة بعد وجود الموضوع ترجع

الى الايجاب الجزئي المذكور وصل هفتم در بيان انچه مستفاد است در کلمه

طيبه راجع است بسوى دو كلمه متلازمه يكى سالبه كليه دوم موجبه كليه

يعني نيست چيزى از معبود ممكن موجود غير خدا و هر معبود ممكن موجود خدا است

پس نقيض سلب كلى ايجاب جزئى است يعني بعض اله ممكن موجود

غير الله است و نقيض ايجاب كلى سلب جزئى است يعني بعض معبود

ممكن موجود نيست خدا وايجاب جزئى و سلب جزئى نيز متلازم هستند زيرا كه

سالبه بسيطه مذكوره يعني لا شيء من الاله الممكن الموجود بغير الله بعد وجود موضوع

رجوع ميكند بسوى ايجاب جزئى مذكور يعني بعض الاله الممكن ليس بالله

فلا يرد ان يشكل قوله سبحانه لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا على نقيض المط

بعدم اشتماله على عين المط اذ الدليل على هيئة القياس الاستثنائي ولا بد

من اشتماله على نقيض المط اي لا اله الا الله او نقيضه وليس مشتملا على

انكه لو كان فيهما الهة الخ از دلايل لا اله الا الله است و دليل مذكور بر صورت قياس استثنائى است مشتمل است بر نقيض لا اله الا الله و ان بعض الاله غير الله است و وجه اشتمال اينكه نقيض لا اله الا الله ...

وهو بعض الاله موجود دون کله لان نقیض المط مرکب من ایجاب جزئی وهو

بعض الاله موجود وسلب جزئی وهو الله لیس بموجود فالدلیل مشتمل علی ایجاب

جزئی لا علی سلب جزئی فحملهم الا فی الدلیل علی غیره دون الاستثناء ووجه

غلطی علما در رجوع کلمه انیست که بر بستیکه علما گمان کردند که تحقیق کلمه طیبه

رجوع میکند بسوی سالبه کلیه وموجبه جزئیه یعنی نیست چیزی از معبود موجود

والله موجود است پس نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است وان بعض الاله

موجود نقیض قضیه دوم یعنی موجبه جزئیه الله لیس بموجود است ونیست تلازم

درمیان هردو نقیض مذکور تا کی بی نیاز گرداند ذکر یک نقیض در دلیل از ذکر

نقیض دیگر پس دلیل مذکور بر مذهب علما مشتمل است بر یک جزء نقیض مط

وآن بعض الاله موجود است نه بر کل نقیض زیرا که نقیض مط یعنی کلمه مرکب

است از ایجاب جزئی که بعض الاله موجود است واز سلب جزئی که الله لیس

بموجود است پس دلیل مشتمل است فقط بر ایجاب جزئی که بعض الاله موجود

است ونیست مشتمل بر جزء ثانی نقیض که الله لیس بموجود است نسبت حمل

کردن علما لفظ الا را در دلیل بر غیر نه استثنا یعنی الا را مجازا بمعنی غیر میگویند

وبر معنی حقیقی که استثنا است حمل نمیکنند واو حملوه علی الاستثنا لاشتمل

لم يسبق له فهو ظاهر وان سيق له فان احتمل التخصيص والتاويل فهو النص
وان لم يحتمل النسخ فهو المفسر وما لا يحتمل النسخ فهو المحكم اعنى مقدمه كه عبارت
اگر ظاهر است معنى ان و سياق نكرده شده است كلام براى ان معنى
پس اينچنين قسم را نظم ظاهر مى نامند و اگر سوق كرده شده است كلام
براى معنى متبادر و ظاهر و محتمل است عبارت تخصيص و تاويل را پس اين
قسم را نص ميگويند و اگر محتمل نيست براى تاويل و محتمل است نسخ را يعنى
معنى ظاهر متبادر منسوخ تواند شد بدليل ديگر پس اين قسم را مفسر ميگويند و
عبارتى كه معنى ان ظاهر است و قبول نميكند تخصيص و تاويل را و احتمال نميدارد
نسخ را پس آن قسم محكم است پس در قسم محكم ظهور معنى مراد و سوق كلام
بجهت ان معنى و عدم جواز تاويل و تخصيص و نسخ شرط است ولا يخفى ان
ما يدل على توحيد البارى من الكتاب المجيد والسنة يجب ان يكون محكما
اذ لا جائز ان يكون ظاهرا لعدم السوق فيه ووجوب السوق فى التوحيد
ولا نصا اذ لا يثبت التوحيد قطعا ويقينا الا بانتفاء الاحتمال فيه ولو ضعيفا ولا مفسرا
لاحتمال النسخ والتوحيد مما لا يقبله اصلا فيجب ان يكون محكما يعنى معنا دبد رستيكه
كلامى كه دلالت ميكند بر توحيد خداى تعالى از قرآن مجيد و حديث شريف واجب است

که در توحید وارد اند و محکم که از حدیث شریف است یکی قول علیه السلام است
نیست معبودی غیر خدا دیگر اینکه قسم یکمی است که ذات محمد بقدرت اوست
که اگر شما خواهید انداخت ولوی را بریسمان بسته بسوی زمین پست ترین ابهر
نازل خواهد شد ان دلو بر خدا پس معلوم شد که ارض سفلی غیر خدا نیست

واعلم ایضا ان المطلق فی الکتاب والسنة یحمل علی مقید فیهما ولو اختلفا

حادثة عند الشافعی رحمه الله والمطلق یحمل علی مقید ان اتفقا حادثة عند ابی حنیفة

رحمه الله فاما اذا اتفقا حادثة فثم الاتفاق علی الحمل عندهما وبدانکه بدرستیکه
مطلق در کتاب مجید و حدیث شریف حمل کرده میشود بر مقید در ان هر دو
اگر مختلف باشند مطلق و مقید از روی حادثه نزد امام شافعی رحمه الله
و مطلق حمل کرده میشود بر مقید نزد ابی حنیفه رحمه الله اگر متفق باشند هر دو از
روی حادثه پس وقتیکه متفق بشوند ان هر دو از روی حادثه پس خوش
اتفاق است میان شافعی و ابی حنیفه بر حمل کردن مطلق بر مقید نزد هر دو
حاصلش اینکه قاعده فن اصول است که هرگاه در قران یا حدیث لفظی
مذکور شود یکجا بلا قید و جای دیگر همان لفظ مقید بقیدی خاص مذکور گردد
پس امام ابو حنیفه میگویند که موقع مطلق و مقید اگر در یکباب است لفظ مطلق را بر

قف لو توهم رفع احکام المحکم بحمل المطلق علی المقید

تعالی بانه سبحانه وبین العالم الا اعتبارا ووجها والثانی عشر ان ما قال
العلماء فی تفسیر الکلمة وتاویلها مخالف للکتاب والسنة واصول البلاغة
وموافق لاوهامهم وامر نهم اینکه بدرستیکه کلمه طیبه مشتمل است بر دو حکم
ایجابی وسلبی پس سلب راجع است بسوی غیر وایجاب بسوی
خدای تعالی وامر هشتم اینکه کلمه طیبه محکم است از محکمات کتاب قبول نمیکند تاویل را
هرگز وامر نهم اینکه کلمه طیبه راجع میشود بسوی دو قضیه کلیه مشتمل بر سالبه وموجبه یعنی
سالبه کلیه وموجبه جزئیه چنانکه زعم کرده اند علما وامر دهم اینکه کلمه طیبه نازل
شده است برای رد گمان غیریت موهومه مشرکین در میان خدا
ومیان دیگر اشیاء وامر یازدهم اینکه وحدت وجود ثابت است بعقل و
نقل هر دو ونیست جدائی وتمیز میان خدای سبحانه ومیان عالم مگر اعتبار
ووجهی وامر دوازدهم اینکه آنچه گفته اند علما در تفسیر کلمه طیبه وتاویل آن مخالف
است برای کتاب وسنت وقواعد بلاغت وصرف موافق وهمانی
الیشان است قال ان وجب علینا تفسیر الکلمة الطیبة وادلتها علی ما هو مطابق
للواقع والعقل والنقل موافقا لقواعد البلاغة ودافعا للوهم رافعا للشرک
الجلی والخفی مرتبطا بالآیات المحکمات والنصوص الظاهرة بلا تاویل وتخصیص

که اله است کلی کثیر الافراد است زیرا که مراد از اله ممکن است و افراد
ممکن بسیار اند فیرجع النفاد الی کلیتین سالبة و موجبة ای لا شیء من الاله
بغیر الله و کل اله هو الله فحصل التوحید بین الالهة الممکنة و بینه سبحانه بعبارة
المحکم پس رجوع میکند حاصل کلمه طیبه بسوی دو قضیه کلیه یکی سالبه و دوم
موجبه یعنی نیست چیزی از معبودهای ممکن غیر خدا و هر معبود ممکن عین
خداست پس حاصل شد عینیت میان معبودان ممکنه و میان او تعالی
بعبارت نص یعنی کلمه طیبه و اذا حصل التوحید المذکور حصل التوحید بین
الاشیاء و بینه سبحانه بدلالة المحکم اذ لا فارق بین ممکن و ممکن آخر فحصل من
الجمع بین العبارة و الدلالة لا موجود مطلقا الا الله و غیره جزءا او کلا جزئیا
او کلیا محسوسا او معقولا حسنا او قبیحا الا الله المعبر بالفارسیة همه اوست
و هرگاه حاصل شد توحید میان معبودان ممکنه و خدا نیز حاصل شد توحید
میان دیگر اشیا و میان خدای سبحانه بدلالت محکم یعنی دلالة النص زیرا که
نیست فرق کننده در میان یک ممکن که معبود باشد و ممکن دیگر که معبود
نباشد پس حاصل شد از جمع کردن در میان عبارة النص و دلالة النص
حکم تام باینمعنی که نیست موجود علی الاطلاق اله باشد یا غیر آن جزء باشد

پس قول مولانا ارحوم قدس سره منطبق نمیشود مگر بر ترکیبی که گفته ایم الشرح اینکه
نسبت معبودی غیر او تعالی مگر الله پس هیچ کس مرتفع شد غیر خدا و نیز نفی
بعبارت محکم و دلالت آن پیش باقی ماند مگر خدا پس صادق آمد ما ذا الا الله
باقی جدیرست و منطبق ایضا علی اعتنا قوله سبحانه حکایة عن المشرکین اجعل الآلهة
الها واحدا ان هذا الشیٔ عجاب فانهم کانوا اهل اللسان ففهموا ما هو المراد من
لا اله الا الله من القصر والحصر المقام ومقتضی الحال فالقصر والحصر لتقیید التوحید
بین الآلهة وبینه سبحانه فقالوا لهذا فالوا من اجعل الآلهة الی آخره ای جعل الآلهة
الها واحدا ان هذا الشیٔ عجاب ونیز منطبق میشود بر ترکیبی که گفتیم در کلمه طیبه قول
سبحانه تعالی در حال حکایت از مشرکان اینکه گفتند مشرکین آیا گردانید
محمد صلعم معبودان مکمنه را خدای واحد بدرستیکه این هر آئینه چیز عجیب
است پس بدرستیکه مشرکان بودند اهل زبان عربی فهمیدند آنچه که آن مراد
است از کلمه طیبه از قصر و حصر مقام و مقتضای حال پس قصر و حصر فائده
توحید را در معبودان مکمنه و او تعالی پس گفتند مشرکان چیزی که گفتند اجعل
الآلهة الخ ای گمان کرد معبودان مکمنه را خدای واحد بدرستیکه این معامله چیز
عجیب است و ما قیل فی تفسیر هذه الآیة ایضا و لکنها اله واحد فی حقه سبحانه کما یقول

قول المفسرین فی تفسیر اجعل الآلهة الها

وجه استکبار مشرکین از لا اله الا الله

لم يحصل لنا الا من كلامه عليه السلام واذا ارتفع العصمة من كلامه ولو وسها بالتخصيص
بطل قطعية كون الكتاب كتابا فيبطل عصمة الكتاب ايضا فالتخصيص بالكتاب
يبطل عصمته ايضا فتعين ان سبب نزول قوله تعالى ما ضل صاحبكم الدليل القاطع
صلعم قوله الحق المخصوص وهو لا اله الا الله الى قومه وهم اهل اللسان فادركوا
ما هو المراد منه من الجمع والعينية بين الالهة وبينه سبحانه فقالوا ما قالوا حتى نبّأ
قولهم ضل محمد وغوى لكون الجمع كمال خلاف اوهامهم فردهم الله سبحانه بقوله
جواب گوییم که بر تقدیر عدم تعلق ما ینطق با کلام سابق از دو حال خالی نیست
که مراد از منطوق یا عام از کتاب و سنت است یا خاص بر تقدیر عموم وارد
میشود بر آن آیاتیکه وال بر صدور زلات از آنحضرت هستند یکی از آن
عفی الله عنک لم اذنت لهم است یعنی اینکه درگذرد خدا از تو چرا اذن دادی
برای آنها دوم یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک است ای آنکه پیغامبری چرا
حرام میکنی چیزیرا که حلال کرده است خدا برای تو سوم قصه اساری بدر که
مشهور است وسوای آن خلاصه ایراد اینکه اگر همه منطوق آنحضرت بوحی بودی
عتابهای مذکور چرا وارد گردیدی و اگر تخصیص کرده شود مراد منطوق کتاب
مجید چنانکه تخصیص کرده است قاضی بیضاوی پس وارد میشود بران اولا اینکه نیست

خدای سبحانه بقول خود که لا اله الا الله است و تخصیص قوله و ما ینطق عن الهوی ان

هو الا وحی یوحی بقوله لا اله الا الله فقط فانطبق الرد علی المردود ولیس علیه شیء من القیل

و القال المذکور و مخصوص گردانید بقول خود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی

یوحی فقط لا اله الا الله پس منطبق شد رد بر مردود و نیست بران چیزی از

گفتگوی مناقشات مذکوره سوال اگر کسی گوید دلیل بر اینکه مراد از منطوق

وحی در آیه و ما ینطق عن الهوی صرف لا اله الا الله است چیست، و جه ترجیحه ظاهره

لورده اولا فی الانقاء دون باقی الکتاب و السنه و لکونه اصل الکتاب و السنه

و لبابهما فالایمان به ایمان بهما و انکاره انکار بهما جواب گوییم که وجه ترجیح

و تخصیص مذکور ظاهر است بنابر وارد شدن لا اله الا الله اول در القای بسوی

قوم نه باقی کتاب و سنت و بجهت بودن لا اله الا الله اصل الاصول کتاب و سنت

و لب لباب آن هر دو ایمان بلا اله الا الله عین ایمان بکتاب و سنت است و

و انکار آن بعینه انکار کتاب و سنت است خلاصه اینکه انکار مشرکین اول از چیزی

بوده است که فارق بود میان اهل اسلام و میان ایشان و آن اقرار توحید بود اولا

و ترک عبادت اصنام بود ثانیا و متضمن این هر دو حکم نیست مگر لا اله الا الله

که جمیع انبیا مامور بودند بالقای آن بسوی اقوام خود ها و دیگر همه احکام

غیریت آید لازم شد کفر پس هر کس که حصر کرد خدای سبحانه را در یک چیز خاص لازم

آید کفر وی بسبب لازم آمدن غیریت نحو قوله سبحانه حکایة عن فرعون

انا ربکم الاعلی وکذا عن الخلیل هذا ربی هذا ربی هذا ربی هذا اکبر للکواکب الثلث

ولهذا تبرأ قایلا انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما

انا من المشرکین مانند قول خدای سبحانه در حال حکایت از فرعون منم پروردگار

شما که بزرگترم وهمچنین قول خدا حکایة از ابراهیم خلیل الله علیه السلام

همینست پروردگار من همینست پروردگار من همینست پروردگار من همینست

پروردگار بزرگتر برای ستاره های سه گانه وهمین گمان حصر بیزاری

کرد خلیل ع در حالیکه گوینده بود باین قول بدرستی که من آوردم روی خود را

بسوی کسیکه پیدا کرده آسمانها وزمین را در حالیکه مایل هستم از باطل و نیستم

از مشرکان حاصلش آنکه قول خلیل ع هذا ربی مر آفتاب وماه و زهره را بدون

انحصار ربوبیت در یکی از کواکب قایل بخیری وتبری نبود زیرا که کواکب غیر خدا

نبودند اما وجه تبری همین بود که انحصار ربوبیت در مهر وماه وزهره متوهم شده بود

واعلم ان کلمة الفصل موضوعة للقصر مطلقا ای لقصر الاول فقط علی الثانی نحو

قوله تعالی والکافرون هم الظالمون اذ الکفر لا یتجاوز عن الظلم اصلا الی غیره

قوله سبحانه ان الله هو المسیح ابن مریم یحکم بان کلمة الفصل لقصر الاول علی الثانی

فقط على الاول دون العكس

حقوله سبحانه لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم بكلمة ان كلمة الفصل

فيه لقصر الاول على الثاني اذ هو الكفر صريحاً للزوم زعم التعيين في غير عيسى عليه السلام

والا لا يظهر جهة الكفر لان قصر الثاني فقط على الاول موافق بلا اله الا الله بل

موضوع میباشد کلمه فصل صرف برای قصر خبر در مبتدا مثل قول خدا بدرستیکه

الله تعالی همون است غفور رحیم پس قول خدای سبحانه هر آینه کافر شدند

کسانیکه گفتند بدرستیکه خدای همین مسیح پسر مریم است یعنی غیر مسیح خدا نیست

حکم میکند قول مذکور باینکه ضمیر فصل درین آیه برای قصر اول در ثانی است

زیراکه همین کفر است برای لازم آمدن گمان غیریت در غیر عیسی علیه السلام

ورنه ظاهر نمیشود جهت کفر زیراکه قصر ثانی صریح یعنی بند کردن مسیح در

خدای سبحانه موافق است مر کلمه طیبه را فبطل ما توهم التفتازانی فی شرح

تلخیص من ان کلمة الفصل لقصر الثاني فقط على الاول دون العكس پس باطل

شد چیزی که توهم کرد تفتازانی در شرح تلخیص از اینکه کلمه فصل صرف برای قصر ثانی

است در اول نه عکس آن وجه بطلان اینکه از کلام الهی چنانکه قصر ثانی در اول

فهمیده میشود همچنان قصر اول در ثانی مفهوم میگردد ولترجع الی التحقیق لا اله الا الله

واعلم ان لا اله الا الله من قبيل قصر الموصوف على الصفة قصر قلب قصراً حقيقياً

لها اصل فقط و هو المقصور علیه من الله سبحانه فحسب و لیس للصفة المنفیه

مصداق حتی یتصور ان لها نقیضاً و هو من اللتی لا یمکن نفیها الخ و وجه

اندفاع اعتراض تفتازانی اینکه بدرستیکه نیست برای صفت منفی که غیر الله

اینجا نقیضی تا که ممکن نباشد نفی آن صفت بقصر حقیقی بل برای آن صفت

اصلی است فقط و ان مقصور علیه است یعنی خدای سبحانه فقط و نیست برای

صفت منفی که غیر الله است مصداقی تا که متصور باشد اینکه برای آن صفت

است که ممکن نیست نفی صفت مذکوره بارتفاع نقیض مذکور. ثم ما یتوهم ان لا اله

الا الله دفع لزعم الاشراک فلا بد ان یکون قصر افراد لا قصر قلب لما لا یخفی

فمدفوع بان فی لا اله الا الله خاصة امور ثلثة مخالفة للوهم الاول انه

قد تقرر ان قصر الموصوف علی الصفة قصراً حقیقیاً لا یکاد یوجد

او یمتنع کما عرفت و قد وجد قصر الموصوف قصراً حقیقیاً فیه فیکون خلاف الوهم

والثانی ان مفاده هو العینیة خلاف الوهم ایضاً والثالث ان قصر القلب

فی غیر لا اله الا الله لا یدفع الاشراک اذ انعکس فیه هنا فیه بخلاف عکس لا اله الا الله

فانه یستلزم الاشراک کما سیظهر فی الخاتمة انشاء الله تعالی و آنچه توهم کرده میشود

بدرستی که کلمه طیبه واقع است دفع زعم اشراک را پس ناگزیر است از اینکه باشد

قد تحقق عند جمیع الامة ان لا اله الا الله دافع للاشراک

وبینه تعالی فمن اعتقد الغیریة بینهم وبینه سبحانه فقد اکفر المحکم وهو لا اله الا الله

من حیث لا یحتسب والعیاذ بالله منه وهو اصل الاصول المحکمات من الاربعة التی

بنی الاسلام علی خمس الی آخره واما التحقیقیة فهی العکس ای لا اله الا غیر الله و

نیز بدان بدرستیکه بتحقیق محقق شده است نزد همه است اینکه کلمهٔ طیبه واقع است

مر اشتراک را پس نظر کن بنظر تامل باینکه قول ما لا اله الا الله کدام چیز را نفی

کرد ودفع ساخت از روی ابتدا و عبارت وکدام چیز را واجب کرد ابتداءً و

عبارةً پس بتحقیق نفی کرد غیریت را ودفع ساخت ابتداءً و عبارةً غیریتیکه متوهم

بود میان اصنام ومیان خدای سبحانه وواجب کرد عینیت ووحدت را اولاً

وعبارةً وقد عرفت ایضا ان لا اله الا الله عبارة ودلالة راجع الی لا موجود مطلقا

الا الله وان العکس عبارة ودلالة راجع الی لا موجود مطلقا الا غیر الله وبهذا تحقق

در بیت ان الاشتراک بالله حقیقة والکفر اصالة هو زعم الغیریة بین شیء من الاشیاء

وبینه سبحانه ای زعم الموجود مطلقا جنسا او نوعا غیر الحق تعالی کما ان الایمان بالله

حقیقة والاسلام اصالة هو الیقان الحق ای الموجود مطلقا الحق سبحانه ونیز دانستی

بدرستیکه کلمهٔ طیبه از روی عبارة نص ودلالة نص راجع است بسوی اینکه نیست

بهر صورتی که باشد مگر خدا وبدرستیکه عکس کلمهٔ طیبه یعنی کلمهٔ خبیثه از روی عبارت و

ایضاً فلو لم یکن المخلوق عینه سبحانه لا یکون القوة و الملک لله جمیعاً و قیاس
کن برآیه مذکوره صدق قول او تعالی را بدرستی که توانائی مر خدا راست
بتمام اقسام خود و همچنان صرف خدا راست بلکه تمام اقسام خود و اگر نفی غیریت مفاد
کلمه طیبه نبودی حصر توانائی و بکره در ذات خدای سبحانه کی راست آمدی برای که
بعضی توانائی و نا یرجی در مخلوق هم میباشد پس اگر مخلوق عین خدا نبودی
توانائی دیگر بجمیع اقسام خود مر خدا را ثابت نشدی و قس علیه ان الله معکم
الله معنا و نحن اقرب الیه من حبل الورید و زیادة القرب من حبل الورید لا یتصور
الا بالعینیة معه سبحانه و المعیة باقسامها باطلة فی حقه سبحانه الا بالعینیة معه سبحانه
و قیاس کن برآیات مذکوره این آیات را که بدرستی که الله تعالی با شما است
و الله با ماست و ما زو نزدیک تریم با آدمی از رگ جان زیرا که زیادت قرب از رگ
جان متصور نمی شود مگر بعینیت آدمی با خدای سبحانه و معیت بتمام اقسام خود یعنی
بهر نهجیکه باشد باطل است در شان سبحانه مگر بر تقدیر عینیت موجودات با خدای سبحانه
و ظهر الفرق بین قول النصاری فی قوله سبحانه لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلثة و بین قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم
و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم فالاول هو الکفر الصریح و الثانی

والمساكين وابن السبيل بلا تاويل ذكر الله للتبرك المحض وجه الظهور بانه اذ التفع

التغاير بينه سبحانه وبين من عطف عليه صدق ان الخمس كله لله سبحانه دون غيره

وجعل قوله للرسول الى اخر المقسوم عليه عطفاً تفسيرياً للمعطوف عليه اكراماً وتشريفاً

للمعطوف لا حصراً لله تعالى في المذكورين فقط ونيز ظاهر شد راستی قول خدای تعالی

پس بدرستیکه برای خداست پنجم حصه مال غنیمت و برای رسول خدا و اولاد رسول و

برای طفلان بی پدر و برای محتاجان و برای مسافران بدون تاویل آنکه علما میگویند

که ذکر خدا در آیه مذکوره برای تبرک محض است وجه ظهور راستی اینکه هرگاه مرتفع شد تغایر

میان خدای سبحانه و میان کسانیکه معطوف اند بر لفظ الله صادق آمد اینکه خمس تمامه

برای خدای سبحانه است نه برای غیر او و گردانیدن قول خدا که للرسول است تا آخر

کسان مقسوم علیهم عطف تفسیری برای المعطوف علیه و عطف مذکور برای گرامی

کردن کسان مذکورین است نه حصر خدای تعالی است در کسان گرامی کرده شدگان

فقط و قس علیه قوله تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

ید الله فوق ایدیهم ان الذین یؤذون الله ورسوله وما قتلتموهم ولکن الله قتلهم وان تقرضوا الله

قرضاً حسناً و قیاس کن بر آیات مذکوره این اقوال خدای تعالی را یعنی اینکه

و کسی که اطاعت کند رسول خدا را پس بدرستیکه اطاعت کرد او خدا را

الامين في البقعة المباركة من الشجرة ان يا موسى اني انا الله رب العالمين

فالمنادي والقائل بالقول المذكور هو الشجرة فقط فدل عبارة على عينية الشجرة معه

سبحانه ودلالة على عينية غيرها من جميع الاشياء معه سبحانه اذ لا فارق بين ممكن

وممكن آخر فهذه الآيات كلها دالة عبارة ودلالة على الجمع والتوحيد بين الاشياء كلها

وبينه سبحانه ومنطبق ميشود برانچه گفتيم از عينيت همه چيزها با خداى سبحانه اين قول خداى
تعالى پس چون آمد موسى نزديك آتش آواز داده شد از كرانه راست ميدان جايگاه
بابركت از ميان درخت كه اى موسى هر آئينه من خدايم پروردگار عالميان پس ندا كننده
و گوينده قول مذكور همان شجره بود و فقط پس دلالت كرد اين آيه كريمه از روى عبارت
بر عينيت آن درخت با خداى سبحانه و از روى دلالت بر عينيت ديگر همه چيزها با خداى
سبحانه زيرا كه نيست فرق كننده ميان ممكنى و ممكن ديگر پس هرگاه شجره موجوده ممكنه عين
خدا باشد و ديگر ممكنات نباشد ترجيح بلا مرجح لازم آيد پس اينهمه آيات كه مذكور شدند دلالت
كننده هستند از روى عبارت و دلالت بر عينيت يگانگى ميان همه چيزها و ميان خداى

سبحانه

الفصل الثاني في تفسير لا اله الا الله

وهو قوله سبحانه لو كان

فيهما آلهة الا الله لفسدتا و لو كان هؤلاء آلهة ما وردوها و لو كان معه آلهة كما يقولون

اذا لابتغوا الى ذي العرش سبيلا وما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق

آنها دارند پس امور امکان ممکنی که توهم کرده شده است وجوب آن دفع میکنند
توهم مذکور را یعنی هیچ عاقل تجویز نکرده است که واجب زیاده از یکی باشد ولیکن از
قول نصاری که بسبب بودن اله قائل شده اند توهم تعدد وجوب میشود زیرا که
وهم از تعدد الوهیت انتقال میکند باینمعنی که نصاری مثلا ممکنی را که خدا گفته اند
موصوف باجهات صفات که از لوازم وجوب است دانسته باشند اما توهم مذکور
آنچنان نیست که احتیاج البطالش باشد چه فکر صحیح که معنی وجوب امکان بر ان
مخفی نیست حکم میکند که ممکنی واجب نمیتواند شد که امکان ممکن مفروض الالوهیت
خود مبطل وجوب است فقط و اما توهم المجوس تعدد الوجوب بين الخالقين فيدفعه
وجوبهما اذ خالق الخير عندهم لا يقدر على خلق الشر وخالق الشر بالعكس فعدم قدرة كل
منهما يدفع وجوبهما اذ الواجب لا بد ان يكون كاملا والنقصان من امارات الامكان فلا حاجة
الى دفع تعدد الوجوب و اما گمان قوم مجوس تعدد وجوب را میان دو خالق پس
اینچنین گمان آنها خود دفع میکند وجوب هر دو خالق را زیرا که خالق خیر نزد مجوس
قادر نیست برافریدن شر و خالق شر قادر نیست برافریدن خیر پس غیر قادر بودن
یکی از ان هر دو خالق دفع میکند وجوب آن هر دو را چرا که واجب ضرور است
که باشد کامل و قادر بر خلق هر چیز و نقصان و عجز از نشانهای امکان است

ودر اصطلاح منطقیین لفظی را گویند که کمیت یا کیفیت افراد یا اوضاع موضوع یا مقدم آن بیان کند پس لوکان الخ قضیه شرطیه مهمله است وکلمه لو سور وی است وهرگاه که بود مفاد لا اله الا الله دو قضیه کلیه یکے سالبه دوم موجبه که هر دو متلازم یکدیگر واقع اند خواهد بود نقیض ان هر دو قضیه نیز موجبه جزئیه وسالبه جزئیه که آن هر دو متلازم باشند در صدق مراد وارم از موجبه جزئیه بعض الاله غیر الله او از سالبه جزئیه بعض الاله لیس بالله الیس متعین شد اینکه نقیض سالبه موجبه جزئیه الیست که محمول آن فقط غیر الله باشد بسبب رجوع سلب بسوی غیر الله نیز بجهت موجود بودن موضوع حاصل اینکه مرجع لا اله الا الله بسوے دو قضیه کلیه است یکے سالبه یعنی لا شئ من الاله بغیر الله دوم موجبه یعنی کل اله الله چون این هر دو قضیه متلازمتین اند در صدق ضرورت است که نقیض سالبه کلیه مذکوره که بعض الاله غیر الله است بالنقیض موجبه کلیه مذکوره که بعض الاله لیس بالله است متلازم باشد در صدق ووجه تلازم میان بعض الاله غیر الله وبعض الاله لیس بالله همین است که موضوع ومحمول هر دو واحد اند زیرا که غیر الله مساوی لیس بالله است بسبب وجود بودن افراد موضوع که اله است یعنی اگر موضوع موجود نبودی صدق سالبه جزئیه بدون صدق بعض

المذکور استدلال علی ابطال التعدد بین المنکور وبینہ سبحانہ والتعدد فلبیلزم التغایر

وبالعکس فذکر کل یغنی عن الآخر وقد عرفت ان المراد من المنکور ہوالممکن

فقط او علی تقدیر ارادة الواجب من المنکور یلزم خروج کلامہ سبحانہ عن

البلاغة والصدق معاً والعیاذ باللہ منہا بدانکہ نیست شبہہ درانیکہ دلیل مذکور استدلالست

بر باطل کردن تعدد میان آن منکور ومیان خدائے سبحانہ وتعدد لازم میگیرد تغایر را

وتغایر تعدد را پس ذکر تعدد مستغنی میگرداند از ذکر تغایر وہمچنان ذکر تغایر بی نیاز میگرداند

از ذکر تعدد وتحقیق دانستی از تحقیقات سابق کہ مراد از آن منکور صرف ممکن است نہ

واجب زیرا کہ بر تقدیر مراد گرفتن واجب از آن منکور لازم می آید خارج شدن

کلام خدائے سبحانہ از بلاغت وصدق ہر دو پناہ بخدا ازینکہ کلام خدا غیر بلیغ

یا کاذب باشد اما خروجہ عن البلاغة فلانہ علی ابطال التعدد بین الواجب

وبینہ سبحانہ یکفی فی المقصد ان یقال لو کان معہ مثلہ الخ فیلغو الی القیود

من فیہما وایراد جمع منکور والا اللہ واما خروجہ عن الصدق فلانہ علی تقدیر

تعدد الواجب یمنع التضاد وفسادہما متفرع علی کونہما علی التعدد المذکور

تمنع کونہما لما یکون بینہما من الاختلاف والتمانع فانہما ان توافقت فی المراد

تطاردت علیہ القدرۃ وان تخالفت فیہ تعاوقت عنہ اما خارج شدن

بر طریق عموم مجاز چنانکه تاویل کرده شده است در کلمهٔ طیبه نزد آنها پس بعد
تاویل بمعنے دلیل برین نہج خواہد شد که اگر بودندی در آسمان و زمین متصرفه یا مستحق
کثیره سوای خدا ہر آئینه فاسد میشدند زمین و آسمان یا نباشد ماول بتصرف و استحقاق
بر تقدیر ماول نبودن تمام نخواہد شد تقریب که عبارت از سوق دلیل موافق مدعا است
لوجهین الاول الاختلاف بین المنکورین المذکورین فی المدلول و الدلیل اذ
المنکور فی المدلول ماول بالاستحقاق و التصرف دون الدلیل و الثانی بطلان تعلیل
الفساد بالتمانع فی زعمهم اذ لا تمانع بین الممکن الغیر المتصرف و بینه سبحانه و ناتمامی تقریب
بر تقدیر ماول نبودن الہه بدو وجه است وجه اول اختلاف معنوی میان الہه منکوره که
مذکور است در کلمهٔ طیبه و الہه منکوره که مذکور است در دلیل زیرا که منکور مذکور در مدلول
ماول است باستحقاق و تصرف و غیر ماول است در دلیل و بنصورت بسبب اختلاف
دلیل مذکور بر وفق مدعا جاری نگشت پس تقریب ناتمام ماند و وجه دوم اینکه اگر الہه
منکور ماول نباشد گردانیدن علماء تمانع را علت فساد باطل خواہد شد زیرا که نیست
تمانع میان ممکن غیر متصرف و میان خدای سبحانه پس ہرگاه تمانع صورت
نه بست فساد ہم بران مترتب نگشت و سلکے الاول تحقق الشمول قطعاً و
یقیناً بل الله سبحانه اولی بالدخول لکونه مستحقاً فی نفس الامر دون الالهة لکونها

لفظ آلہ در کلمہ طیبہ باتفاق علما ماول است بمعنی مستحق پس مفرد است کہ در
دلیل اذیں ماول باشد بمستحق و الاتقریب تمام نخواہد شد و ہرگاہ مراد از الہ در ہر دو جا
مستحق گرفتہ آید پس عدم اشتمال کجاست زیرا کہ درصورت تاویل الہ بمعنی ور آلہ
مستحقہ داخل است درینصورت امکان آلہہ وجہ عدم اشتمال نشد و اما تا وریتی وجہ
دوم عدم اشتمال یعنے تقید الہ بلفظ فیہما پس بدین جہت است کہ تقید الہ در
ذکر بہ فیہما وجہی ندارد زیرا کہ اینچنین تقید در کلام الٰہی بسیار وارد است چنانچہ حضرت
مولانا المصنف باین وارد علی التقید قولہ سبحانہ و ہو اللہ فی السموات و الارض
و ہو الذی فی السماء الٰہ و فی الارض الٰہ و بر تقید یکہ علما آنرا وجہ عدم اشتمال
ماقبل الابما بعدالا زعم کردہ اند وارد می شود بران وجہ قول خدائے سبحانہ و او
خدا در آسمان ہا و در زمین ہا وست آنکہ در آسمان معبود و موجود است و در
زمین معبود و موجود است پس در ہر دو آیہ مذکور و تقید خدائے سبحانہ بزمین و آسمان
موجود است از روی ذکر و آن بعینہ تقید مذکور است بلفظ فیہما در دلیل مذکور
کہ علما آنرا مستلزم تقید خدائے سبحانہ انگاشتہ اند درینصورت ظاہر است کہ
تقید نیز مانع اشتمال ماقبل الابما بعد آن نشد پس عدم اشتمال کہ بزعم علما
یکے از وجوہ تعذر استثنا بود بہر صورت باطل گشت و وارد علی دلالۃ الاستثنا

صفحہ ۸۵

خلاصہ ایراد مولانا المصنف قدس سرہ بر توجیہ علما

و وقوع آن موقوف نیست برانیکه آلهه متعدده مطلق باشند یا خدای سبحانه
یعنی تعدد موجب تمانع بهر صورت است پس هرگاه استثنا مخل معنی مقصود
نشد حمل الاعلی مجاز باطل گشت زیرا که حمل بر مجاز بضرورت تعذر حقیقت میباشد
و در اینجا تعذر نیست آری در دلیل مذکور الا بمعنی غیر بالاتفاق است لیکن باعث
حمل الا بر مجاز چیزی دیگر است و آن همانست که سابقاً مذکور شد یعنی لو کان
الی آخره دلیل استثنائی است و مقرر است که دلیل استثنائی مشتمل باشد بر عین
مطلوب یا بر نقیض آن و ظاهر است که عین مطلوب یعنی لا اله الا الله در ان مذکور
نیست پس واجب آمد که نقیض مطلوب در ان مذکور باشد و آن الا الله بمعنی غیر الله
است و علت تامه فساد و حقیقت لزوم عجز او سبحانه است نه تمانع که آن نیز از معلولات
عجز است چنانچه عنقریب ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و چنانکه استثنا مخل معنی
مقصود نیست قید فیهما نیز مانع شمول حکم بما ورای مذکور نیست پس مفاد دلیل
چنین شد که فرض کردن آلهی مغایر خدای سبحانه مستلزم فساد زمین و آسمان است
برابر است که آلهه متعدده میان زمین و آسمان فرض کرده شوند یا ورای آن
و خدای جل شانه داخل آنها باشد یا خارج از آنها و همچنین عام است ازینکه آلهه
مفروضه متفق الاراده باشند یا مختلف الاراده و همین است مقصود خدای عز و جل

فی العموم والحقیقة تقتضی الخصوص فیرجح المجاز علی الحقیقة سوال پس اگر گوئی
بدرستیکه عموم مراد و شمول مطلق رجحان میدهد بر یکی حمل الا را بر مجاز بجهت تناسب
یکدیگر در عموم یعنی مستثنی و بطلان تعدد الهه است عموما و حمل بطلان که تابع است
نیز عام است و مجاز نیز بسبب حقیقت عام می باشد پس رعایت تناسب بر رجحان
معنی مجازی کفایت میکند و حقیقت مقتضی خصوص است در خصوصیت مجاز مرجح
خواهد بود بر حقیقت پس صحیح نباشد قول مذکور و لا ترجیح ههنا قلت فعلی هذا یلزم جواز
الحقیقة والمجاز دون امتناع الحقیقة کما زعموا جواب گوئیم که بیّن تقدیر یعنی بتقدیر
رعایت تناسب در عموم دانسته میشود جواز حقیقت و مجاز هر دو نه ممتنع بودن حقیقت چنانکه
گمان کرده اند اکابر علما و من ههنا علم امور الاول انه لو ذکر الا الله بعد مفرد معرفة
لکان محمولا علی المجاز ایضا لانحصار المقام حمله علیه نحو لو کان فیهما اللات او العزی الا
الله لفسدتا فبطل قاعدتهم اذ کانت تابعة مجیئها غیر مخصوص بالصواب الثانی
لما حملت الا علیها اذ دلت قرینة علیها و از ینجا یعنی از تحقیق مفاد دلیل جواب
مذکور دانسته شد امور چند اول اینکه اگر مذکور میشد لفظ الا الله بعد مفرد معرفه
هر آینه نیز محمول میشد الا بر مجاز بسبب مقتضی بودن مقام حمل مذکور را چنانکه در مثال
مفروض مذکور لفظ الا الله بعد اللات لا بعد العزی که مفرد معرفه اند واقع گشته و حمل الا بر مجاز

والخامس ان المراد ملازمة الفساد لكونهما معه فقط بعد كونهما ممكنة متغايرة له سبحانه في الوجود ولخصوص العلة لا مطلقا كما توهموا امر پنجم اینست که بدرستیکه مراد و مفاد دلیل ملازم بودن فساد زمین و آسمان است مر وجود الهه را با خدای سبحانه فقط بعد فرض امکان و مغایرت آنها مر خدای سبحانه را در وجود بجهت خاص بودن علت فساد که آن تغایر است نه تعدد آلهه مطلقا چنانکه توهم کرده اند حاصل اینکه مفاد دلیل نزد علما ملازمت فساد زمین و آسمان است وجود الهه را مطلقا یعنی آنهم مفروضه واجب باشند خواه ممکن با خدای سبحانه باشند خواه تنها و نزد حضرت مولانا مفاد دلیل بطلان الهه ممکنه است که وجود آنها مغایر وجود خدای سبحانه متوهم است بجهت استلزام آن فساد زمین و آسمان را چه تعمیم مراد موافق علما بر دو احتمال دیگر است یکے اینکه تعدد و سیان آلهه واجبه باشند دوم اینکه الهه ممکنه غیر متغایر با خدای سبحانه باشند و بطلان این هر دو احتمال محتاج دلیل نیست زیرا که تعدد واجب و عدم تغایر واجب و ممکن از ممتنعات عقلی است بلکه وهم هیچکس بر این احتمالات نرفته پس لایق بطلان بدلیل نماند مگر تغایر الهه ممکنه با خدای سبحانه که فرض کرده شده است وجود آنها و وهم شده الا در واقع چیزی مغایر خدای سبحانه نیست که محتاج بطلان بدلیل باشد

فظهر من التحقيق المذكور بطلان قول القاضي البيضاوي في تفسير قوله تعالى

قول قاضی بیضاوی فی تفسیر قوله سبحانه لو كان فيهما آلهة الخ

باطل شدندی زمین و آسمان بجهت اختلاف و تمانعی که واقع بودی درمیان الٰهه بایکدیگر و وجه اختلاف نیست که بدرستیکه الٰهه اگر موافقت کنند در اراده کاری بی دیپای وارد شوند بران مراد قدرتها و اگر مخالفت کنند همدیگر دران مراد مانع و مزاحم شوند از ان مراد تمام شد قول قاضی بیضاوی رحمه الله در تفسیر آیه مذکوره وجه ظهور بطلان قول مذکور الصدر همین است که علت ملازمه دلیل مذکور بزعم صاحب بیضاوی اختلاف و تمانع است و این معنی خلاف واقع است بلکه علت ملازمه حقیقت فرض غیریت الٰهه با خدای سبحانه است کذا ظهر بطلان قول من قلده کالجامی و هو قوله یتعذر الاستثناء لعدم دخول الله فی الٰهه بیقین فلم یتحقق شرط صحة الاستثناء و همچنین ظاهر شد از تحقیق مذکور بطلان قول کسیکه تقلید کرده است بیضاوی را در تفسیر آیه مذکوره همچو جامی علیه الرحمه آن قول جامی علیه الرحمه نیست که متعذر است استثنا بجهت داخل نبودن الله مستثنی در آلهه مستثنی منه یقیناً پس متحقق نشد شرط صحت استثنا فقط تا آخر قول وجه ظهور بطلان قول جامی قدس سره السامی همان است که سابقاً بر وجوه تعذر استثنا حضرت مولانا بیان فرموده اند و اختیر لو علی کلما الدلالة علی امتناع المفروض فی اول الامر کما هو المطلوب دون کلما نحو کلما کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و لما کان نقیض

کہ بدرستیکہ منکور خاص کردہ شدہ است با مکان درین دلیل مذکور
بجہت واقع شدن آن جزو نقیض مط وچرا نباشد کہ منکور در مط یعنی
لا الہ الا اللہ نیز مخصص بامکان ست بجہت واقع شدن آن در سیاق
نفی زیراکہ وقوع منکور در تحت نفی مفید عموم وکثرت افراد منکور ست و
عموم وکثرت یافتہ نمیشود مگر در امکان چہ واجب زیادہ از یکی نمیباشد
پس حاصل سوال معترض اینکہ وجوب عدول از مفرد بسوی جمع
بزعم اینکہ در جمع منکور معنی امکان است ودر مفرد نیست ثابت نشد
لانا نقول تخصیص المنکور مفرداً بالامکان لوقوعہ فی نقیض المط قرینۃ
معنویۃ والمعنویۃ ضعیفۃ فبقی التردد بین الامکان والوجوب فلا یحصل
المط بخلاف وقوعہ مفرداً فی سیاق النفی لانہا قرینۃ لفظیۃ وضعیۃ
فیکون قویۃ فوجب العدول من الافراد الی جمع منکور غیر محصور لیدل
علی الامکان لفظاً فیطابق الدلیل والمطلق تخصیص المنکور بالامکان
بقرینۃ لفظیۃ وضعیۃ قویۃ عدم ورود اعتراض مذکور الصدر بجہت اینکہ
ما میگوئیم در جواب کہ تخصیص منکور در حال افراد بامکان بجہت وقوع
آن در نقیض مط قرینۃ معنویست وقرینۃ معنویہ ضعیف است بنسبت قرینۃ

هستند صرفت وزمین وآسمان اند نه ورا آنها و هرگاه فائده تقیید ملیسی

لیس فیها را قید اتفاقی واقعی توان شمرد وقدم الظرف علی المنکو لیصح وقوعه مبتدا

کما فی نحو فی الدار رجل ولیحصل قرب التعلق ومقدم کرده شد ظرف بر منکو تا که صحیح

گردد مبتدا گشتن منکو چنانکه در مثال مذکور تقدیم فی الدار همین جهت واجب است تا که

حاصل گردد بسبب تقدیم نزدیکی متعلق بمتعلق به فان قلت بتقدیم الظرف

علی المنکو یحصل قرب التعلق بعامله فلا یلغو التقدیم علی

کونها تامة پس اگر گوئی که چون بتقدیم ظرف بر منکو

فائده قرب تعلق بعاملش حاصل میشود پس لغو نخواهد شد

تقدیم مذکور بر تقدیر بودن کان تامه و فائده صحت مبتدا گشتن

منکو بسبب تقدیم ظرف که بالا ذکر کرده فرع قرینیت

کان ناقصه است قلت قرب التعلق مناسب فی ولا الفعل

بفاعله اذ الاصل ان یلی الفعل فیلغو گوییم در جواب

که قرب تعلق بعامل ظرف مناسب اتصال فاعل بفعل او است

واتصال مذکور او سے است زیرا که اصل در فاعل این است

که پیوسته باشد بفعل خود پس لغو خواهد شد تقدیم مذکور

ابن در دلیل مذکوره متعلق
بعض بلاغت است این است
که اختیار کرده شد کان ناقصه
وترجیح داده شد بر تامه بسبب
اصل بودن ناقصه واکثر الاستعمال
بودن آن در مقام استدلال
چنانکه پوشیده نیست بر ماهر

بخلاف کان تامه که دران تصریح مذکور حاصل نیست چرا که الا الله بران
تقدیر صفت الٰهٖ خواهد شد و اوصاف جزو کلام نمے باشد بخلاف خبر که جزو کلام
می باشد و بهمین جهت خبریت جزو تقیض مطا و علت فساد اصالة شد و العدول
من النصب الی الرفع فی الا الله مع التناسب بما قبله لقطع الاستثناء و قلعه
و قمعه فقط و لیس الرفع علی التوصیف علی ما توهم و عدول از نصب
بسوے رفع در الا الله با حصول تناسب بما قبلش یعنی با الٰه مرفوع
صرف بنا بر قطع و قلع و قمع استثناء است و نیست رفع بنا بر توصیف
یعنی نیست رفع بنا بر آنکه الا الله وصف الٰه مرفوع است چنانکه توهم
کرده شده است حاصل اینکه الا الله با وجودیکه بسبب خبریت کان
در محل نصب است لیکن لفظاً مرفوع واقع شده است بنا برانکه در عدول
از نصب بسوے رفع دو فایده مقصود است اول اینکه نصب ما بعد
الا لفظاً دال بر استثنا می باشد و مدلول استثنا در اینجا مراد نیست پس
ضرور افتاد که اعرابی که موهم استثنا باشد هم ترک کرده آید تا قلع قمع
بیخ منشاء استثنا بالکلیه کرده [illegible] دوم اینکه در ترک نصب و اختیار رفع
تناسب لفظی میان ما بعد الا و ما قبل آن بهم میرسد و وجه بودن

ههنا يدل على عدول الامن الحقيقة الى المجاز بوجوب التعرض لنقيض المط بخلاف
النصب فانه كما يويد الخبرية كك يقوى الاستثناء بل يرجحه لكونه حقيقة فيفوت التعرض
المذكور فلا يبطل النقيض ولهذا لم يجي قراءة النصب في الا اسد لاخلاله في
اصل المط وفي بما عاهد عليه الله جاز قراءة الكسر ايضا لعدم اخلاله في اصل
المط بل في الملايمة وهرگاه نظير عدول را النسته شد پس بايد دانست که عدول
از نصب بسوی رفع در الا الله دلالت ميکند بر اينکه عدول الا از حقيقت بسوی
مجاز صرف بجهت وجوب تعرض نقيض مطلوب است بخلاف نصب زيرا که نصب چنانکه
تائيد ميکند خبريت الا اسد را برای کان تا قصه همچنان قوت ميدهد استثنا را بل ترجيح
ميدهد از خبريت بجهت حقيقت بودن استثنا وهرگاه استثنا راجح خواهد بود پس
فوت خواهد شد تعرض نقيض مط پس باطل نخواهد شد نقيض مذکور وحال آنکه مقصود
از دليل بطلان نقيض است وچون در نصب قباحت مذکوره ظاهر است ازين جهت
نيامد قراءة نصب الا اسد نزد هيچکدام قاری بسبب مخل بودن آن در اصل مطلب
در آيه بما عاهد عليه الله قراءة کسر نيز آمده است بسبب مخل نبودن آن در اصل مطلب بل اخلال او
صرف در ملائمة مقام است ما العدول من كلمة غير مع انه حقيقة الى كلمة الا مع انه مجاز
فلا اخلال غير الله بالفصاحة مخل بالبلاغة ايضا لكونها متفرعة عليها ووجه الاخلال

ظاهر روشن میکند باینکه اختلاف و اتفاق از عوارض تغایر است از لوازم
آن پس نخواهد بود هیچ یکی از اختلاف و اتفاق مذکور علت تامه برای لوازم
تغایر یا لوازم چیز دیگر از ملازماتی که در دیگر آیات دلائل توحید مذکور اند
پس معلوم شد که تحقیق اختلاف یا اتفاق نیست علت تامه لزوم فساد را یا هر
چیز دیگر را سوای فساد از لوازمی که در دیگر ادله توحید مذکور اند پس
علت تامه برای فساد و غیره لوازم مذکوره فقط لزوم عجز او سبحانه است
نه چیز دیگر پس ثابت شد بدینکه علت لزوم فساد و غیره ملازمات فقط تغایر
آن موجب است مر عجز خدای سبحانه را حاصل اینکه سابق دانسته شد
این جمله آیه کریمه متضمن ملازمت را وله توحید واقع اند و مفاد همه ابطال جواز
تعدد و تغایر آلهه بجهت مستلزم بودن آن مر فساد و غیره قباحات را است
پس گاه مراد و مطلوب جمیع دلائل یکی شد ضرور است که علت همه نیز یکی
باشد و آنرا اعلما متعین و مشخص نموده اند یا اختلاف و تمانع و حال آنکه از
مسلمات عقلی است که علت از لوازم معلول میباشد نه از عوارض آن پس ظاهر
که اختلاف و تمانع لازم وجود متغایرین نیست چرا که جائز است که وقتی متفق للاراده باشند
پس اختلاف و تمانع از عوارض تغایر شد نه عارض شیئی علت تامه نمیتواند شد مر عروض

و بلیغ که خارج از طاقت بشر است و آن قول خدای سبحانه لو کان
فیهما الخ است اگر مخلی بالطبع کرده شود و بند کرده آید دروازهٔ تاویل و رای
پناه بخدا از آن هردو هر آئینه دلالت کند دلالت قطعی یقینی بر اینکه علة فساد زمین
و آسمان همان تغایر است که میان موجودی و میان خدای سبحانه فرض کرده شود
یعنی مفاد دلیل مذکور چنین است که اگر هیچ چیز غیر خدا باشد فساد زمین و آسمان
لازم خواهد آمد اذ المذکور فی المقدم امور ثلثة کون المنکور منظروفا لهما و کونه
متعددا و کونه غیر الله سبحانه و کل من الاولین علی خصوصه لا یقتضی الفساد
فتعین ان التغایر فقط یقتضی الفساد اذ التغایر یقتضی عجزه سبحانه و غیر تغایر
علة فساد نیست زیرا که در جزء اول قضیه شرطیه دلیل مذکور یعنی لو کان فیهما
الخ سه امر مذکور اند یکی بودن آن منکور در زمین و آسمان دوم بودن
آن متعدد سوم بودن آن غیر خدای سبحانه و هیچ یکی از دو امر اول
یعنی بودن آلهه در زمین و آسمان و متعدد بودن آنها بالتخصیص مقتضی
فساد زمین و آسمان نیست زیرا که آلهه متعدد مجهولات و عزی و غیره در زمین
و آسمان واقع اند و آسمان و زمین فاسد نشده پس متعین شد
اینکه صرف تغایر مقتضی فساد است زیرا که تغایر مذکور موجب عجز خدای

نمیشود برآن مثل دیگر بقدرۀ تامه پس آن هر دو چیز که فرض کرده شده
است تغایر آن هر دو در وجود قادر نخواهد شد هیچیک ازان بر دیگری بقدرۀ
تامه بحیثیت تماثل چنانکه پدر و پسر مثلاً مماثل یکدیگر اند در جوهریت پس پدر اگرچه
قادر هست بر پرورش پسر و هم بر کشتن آن اگر اراده کند اما قادر نیست بر زنده
کردنش و همچنین طفل مولود هرگاه جوان شود قادر خواهد شد بر پرورش
پدر و هم بر کشتن اگر اراده کند اما قادر نیست بر زنده کردنش پس تماثل موجب
عجز طرفین است پس آن دو چیز که فرض کرده شده است تغایر انها در وجود
قادر نخواهد شد هیچیک ازان بر دیگری بقدرۀ تامه پس بر تقدیر فرض تغایر
میان خدای سبحانه و میان موجودی از موجودات لازم می آید عجز خدای
سبحانه و عجز او تعالی مقتضی فساد زمین و آسمان ست زیراکه در صورت
عجز دشوار خواهد شد اورا نگهداشتن زمین و آسمان و حال آنکه در شان
او هست ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم وبهذا ظهر وجه الابتغاء الی
ذی العرش سبیلا ایضاً اذ الابتغاء لا یتصور بدون عجزه سبحانه وظاهر ان
التغایر یقتضی استقلال الطرفین و استقلالهما یقتضی تماثلهما فی الاتصاف
بامهات الصفات فیکون الالهة علی التغایر متصفة بامهات الصفات و اتصافهم

ف دعیه امتناع در وجه ششم

وجز این نیست که حذف کرده شدند از عبارت دلیل مسطور جمله‌های
مذکوره که در جانب مقدم شرطیه در صدر بیان کرده شده اند بجهت
بدیهی بودن جمله‌های مذکوره چنانکه حذف کرده شد مقدمهٔ دومی دلیل
که آن بطلان تالی است بجهت بداهت مقدمهٔ دومی مذکوره یعنی مقدمه
ثانیه دلیل استثنائی که لکنهما لم یفسدا است بجهت بدیهی بودن عدم فساد
زمین و آسمان که مشاهده است حذف کرده شده است از عبارت دلیل
همچنان جمله‌های مذکورة الصدر جانب مقدم محذوف اند و بدرستیکه
جاریست عادت الهی بر حذف کردن بدیهیات روشن از کلام خود
و هرگز نخواهی یافت مر عادت الهی را تبدیلی و تغیری و هذه المقدمات
المفسرة مرتبط بعضها مع بعض بکمال الربط بجعل التالی للاولی مقدما للمتوسطة
وجعل تالیها مقدما للثالثة ومشتملة علی تعرض لنقیض المط لتعلیل الحکم بالغیریة وکل
من الاولیین بدیهی جلی والثالثة بدیهیة ایضا لکنها خفیة والتنبیه علیها
ما ذکرنا من ان التغایر بین الشیئین یقتضی استقلالهما والاستقلال یستلزم
تمانعهما وتمانعهما یقتضی عجزه تعالی وعجزه سبحانه یقتضی الفساد ومقدماتیکه
در تفسیر مذکور شدند مرتبط اند با یکدیگر بکمال ربط بدین وجه که گردانیده شده است

و الاختلاف لقولهم لما یکون بینهما من الاختلاف و التمانع الی اخره پس
ملازمت اولی و ملازمت ثانیه مع مقدمه ملازمه اخیره در حکم یک مقدمه است
هر تالی بلازمه اخیره را یعنی در تفسیر مذکور سه جمله شرطیه ابتدا اولی و متوسطه و ثالثه
اخیره که بیان کرده شد بتحلیل آن از لوکان فیهما آلهة غیر الله لکان سایر الاشیاء
سوی الآلهة غیر الله و لوکان سایر الاشیاء سوی الآلهة غیر الله لکانتا
غیر الله تا لوکانتا غیر الله در حکم یک مقدمه است که تالی آن در کلام الله
لفسدتا واقع است لیکن هرگاه ربط داد خدای تعالی میان مقدم و تالی
که در آیه کریمه مذکور اند فقط و حذف کرد ملازمات باقی را که سوای مقدم و تالی
مذکور فی الآیة است بجهت بدیهی بودن آنها و بنا بر مخل بودن ذکر آنها
در بلاغت را لسبب تکرار که مخل بلاغت است و بنا بر اعتماد بر فهم مخاطبین که
اهل لسان بودند از کسانیکه اراده کرد خدای تعالی هدایت آنها را یا حذف کرد
ملازمات مذکوره را بنا بر گمراه کردن کسانیکه اراده کرد او سبحانه اضلال آنها را
یعنی چون مشیت و حکمت الهی بحکم یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا مقتضی است
که تمامی مخاطبین را بر ملت واحده نگرداند چنانکه خود میفرماید و لو شاء الله
لجعلکم امة واحدة الخ لهذا کلام معجز نظام را مسرح البحرین بلتقیان هدایت

خدا است هرگاه که نشد نه سما به را اشیا غیر خدا النشد شد الٰهه غیر خدا پس ثابت شد

فسدتا ولا الٰه الا الله پس ظاهر شد ربط مدلول به دلیل بظهور روشن فانش فتح

ما قیل ان قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا حجة اقناعیة والملازمة

عادیة علی ما هو اللائق بالخطابیات فان العادة جاریة بوجود التمانع

والتغالب عند تعدد الحاکم علی ما اشیر الیه بقوله تعالی ولعلی بعضهم

علی بعض والا فان ارید الفساد بالفعل ای خروجهما عن هذا النظام المشاهد

فمجرد التعدد لا یستلزمه لجواز الاتفاق علی هذا النظام وان ارید امکان

الفساد فلا دلیل علی انتفائه بل النصوص شاهدة بطی السموات ورفع هذا

النظام فیکون ممکنا لا محالة بعد تحقیق مذکور پس مندفع شد آنچه

گفته شده است از تحقیقات علمای ظواهر اینکه قول خدای تعالی لو کان

فیهما الخ حجت اقناعی است یعنی ظنی نه قطعی و حاصل اینکه مستدل اراده

اثبات مدعا بابطال نقیض آن بجمیع اقسامه داشت و بظاهر بر ذکر بعض

اقسام نقیض قناعت کرد و نیز گفته اند که ملازمت مذکوره عادی است

یعنی بحسب عادت مخاطبین است چنانکه سزاوار کلام خطابیات یعنی

ظنیات زیرا که عادت و رسم جاری است بوقوع اختلاف و مزاحمت یکدیگر بوقت متعدد

ف وکہ اسقط قول الشیخ الاکبر قدس سرہ

السلام لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وان اتفقا فنحن نعلم انهما لو اختلفا
لقدیرا لنفذ حکم احدهما فهذا الحکم هو الآله علی الحقیقة والذی لم ینفذ حکمه لیس
بآله انتهی فهمچنین ساقط شد قول شیخ اکبر محی الدین ابن عربی قدس سره
که در کتاب فصوص در فص داود علیه السلام واقع است که در لو کان
فیهما الخ لفسدتا قید وان اتفقا افزوده یعنی اگر بودندی در زمین و
اسمان آلهه غیر خدای سبحانه هر آینه فاسد شدندی زمین و اسمان اگرچه
متفق بودندی آنها بر ابقای زمین و آسمان زیرا که ما میدانیم که اگر ان دو
اله بفرض محض مختلف الاراده تقدیر کرده شوند هر آینه نافذ خواهد شد حکم یکی
از آنها پس الی که حکمش نافذ و جاری گشت همان اله است در حقیقت و کسیکه
حکمش نافذ نشد نیست اله تمام شد قول شیخ علیه الرحمه پس ظاهر است که
اتمام دلیل بقول شیخ موقوف بر فرض تمانع و اختلاف است وجه السقوط انه
نفهم من هذا الکلام انه ایضا ذهب الی ان علة الفساد هو التمانع وقد عرفت
انه لیس کذلک لانا لا نسلم امکان نفوذ حکم احدهما فقط علی تقدیر وجوبهما
بعد الاختلاف لوجوب التساوی بین قدرتیهما بوجوبهما علی تقدیر امکان
احدهما ووجوب الآخر نسلم نفوذ حکم احدهما لکن لا نسلم التمانع بینهما

ملازماتی را که در ادلهٔ توحید واقع اند چنانچه در لو کان فیهما الهة الا الله یا در ودا ایما
لفظ الهه موصوف بغیر الله است بدو وجه یکی بسبب واجب بودن
حمل مطلق بر مقید بالاتفاق وقت متحد بودن حادثه که دران مطلق و مقید
هر دو واقع باشند و درینجا حادثه واحد است و آن رائدن دلایل است
بر مطلوب واحد که آن دفع اشراک بخلاست در وجود دوم بجهت بودن
کلام مذکوره دلیل استثنائی که واجب است مشتمل بودن آن بر تحقیق مطلوب
بجهت مذکور نبودن اصل مطلوب دران و لو کان معه آلهة ای غیر الله کما یقولون
اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا و ما کان معه من اله ای غیره اذا لذهب کل اله بما
خلق ولعلی بعضهم علی بعض و همچنان در لو کان معه آلهة او ما کان من اله
لفظ آلهة و اله موصوف بغیر الله است بهر دو وجه مذکور بیانش اینکه در دلیل
اول یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفظ آلهة بصفة غیر الله مقید واقع است
زیرا که الا الله دران بالاتفاق علما بمعنی غیر الله است و دلیل مذکور استثنائی
است و مشتمل است بر تحقیق مطلوب و آلهة در دیگر ادلهٔ مذکوره مطلق از قید
الا الله یا غیر الله واقع است لیکن اله در همه دلایل توحید حقیقة مقید است
بقید غیر الله زیرا که سوق این همه دلایل بر مطلوب واحد یعنی اثبات توحید

الا الهة كثيرة خائفة من ذي العرش لا بالاكه لهم قبلا منهم الا ابتغاءهم الى ذي

العرش سبيلا لا بتغاهم الى ذي العرش من الاذلال والاهلاك وجه ابتغاء يعني

راه جستن الهه بسوی صاحب عرش اینکه ابتغاء مذکور متحقق نمی شود بدون

سه چیز یکی عجز او سبحانه دوم مماثلة میان الهه و میان خدای سبحانه در متصف

بودن با مهات صفات که سابقا مذکور شد سیوم تصمیم اراده الهه

ابتغاء بر او و تصمیم مذکور موقوف ست بر اتفاق انها بر تصمیم و اتفاق انها بر تصمیم

موقوف ست بر بودن آنها خائف از صاحب عرش بخوف قهر او سبحانه

بر انها و ترس عذاب دادن و هلاک کردن خدای سبحانه انها را و خایف

بودن انها مسلم ست بدلیل قول او سبحانه حکایة از مشرکین که ترجمه

اش اینست که هر اینه اگر سوال کنی از مشرکین که کدام پیدا کرد آسمانها

و زمین را هر اینه خواهند گفت مشرکین که پیدا کرده ست انها را خدای عز و جل

و دال بودن قول او سبحانه بر خایف بودن الهه بر ینوجه ست که ثبوت

خوف از قهر خالق و عذاب دادن خالق مر مخلوق را مسلم ست و هرگاه

مشرکین نسبت صفت خالقیت بسوی الهه نکردند بلکه بسوی خدای

عز و جل کردند پس مخلوق بودن الهه از مقوله مشرکین صاف ظاهر ست و مطابق

که خود افضل و اغلب از دیگری باشد پس لازم خواهد امد تا ب

هر الهی مخلوق خود را و غلبه بعض اله بر بعضی دیگر فان قلت علی تعلیل

الملازمات بالتغایر ینبغی ان یقال لو کانتا غیر الله لفسدتا و لو لنتم غیر الله

لاتبغیتم الی ذی العرش سبیلا و لو کان الجن و الانس غیر الله ما وردوها

و ما کان معه من غیره اذا لذهب کل بما خلق و لعلی بعضهم علی بعض

فتخصیص الا لانه من بین سایر الاشیاء الاغیار من الله تعالی

لغو و ترجیح بلا مرجح سوال اگر گوئی که بر تقدیر معلل گردانیدن

ملازمات بتغایر می بایست که گفته میشود در ملازمه دلیل اول اگر بودندی زمین

و آسمان غیر خدا هر اینه فاسد شدندی و در دلیل دوم اگر بودید شما غیر

خدا هر اینه راه می جستید بسوی صاحب عرش و در دلیل سیوم اگر بودندی

جن و انس غیر خدای سبحانه وارد نشدندی آنها جهنم و در دلیل چهارم نیست

با خدای سبحانه چیزی غیر او و اگر می بودی هر اینه بردی آن غیر خدا مخلوق خود را و

هر اینه غلبه کردی بعضی بر بعضی آخر پس تخصیص آله منجمله تمامی چیزهای غیر خدا لغو است

اگر مراد از الهه واجب باشند زیرا که تعدد واجب عقلا ممنوع است یا ترجیح

بلا مرجح است اگر مراد از الهه ممکنه باشند زیرا که اندرین حال الهه و دیگر اشیا مساوی

بر نفی غیریت میان خدا و میان جمله اشیا از روی

عبارة النص و دلالة النص فثبت ان هذه العبارات المذکورة

غیر بلیغة بوجوه کما لا یخفی علی ماهر البلاغة منها ان التناسب فی

وصل الخفیف بالخفیف بفصل الهمزة فی لا آله و وصل الثقیل بالثقیل

فی الا الله مما لا یخفی لطفه من الفصاحة جواب گویم بدرستیکه

این عبارات مذکوره غیر بلیغ اند بچند وجوه چنانکه مخفی

نیست بر کسی که ماهر بلاغت است یکی از وجوه مذکوره اینست

که مناسبت در وصل لفظ خفیف که لا است بلفظ خفیف که اله است

بفاصله همزه متحرکه در لا آله و در وصل ثقیل که الا است بثقیل که الله

است در الا الله چیزے است آن مناسبت که مخفی نیست لطف

فصاحت آن ومنها ان الانتقال من الخفیف الی الثقیل الطف

واسهل فی التلفظ ولهذا لفظ لا و اله خفیفتین ذکرا اولا و لفظا الا و الله

ثقیلتین ذکرا ثانیا و دوم اینکه منتقل شدن زبان از لفظ خفیف بسوی

ثقیل لطیف تر و آسان تر هست در تلفظ بخلاف انتقال از ثقیل بسوی خفیف

و بهمین جهت لفظ لا و اله که هر دو خفیف اند ذکر کرده شدند اولا و لفظ الا

از صنایع و بدایع است و ہمچنان از فیضان کلام حضرت مولانا لطیفه
بخاطر مترجم مترشح شده و آن اینست که حسن بیان آنجناب در بارهٔ تقارب
صوری لا و الا بعبارت الا تری و لا یخفی نور افزای دیدهٔ اهل
بصیرت است بدو وجه یکی اینکه تجنیس لا و الا در الا تری که هم حرف
استثنا و هم لفظ لا از آن هویدا است و دوم اینکه لفظ لا در آیهٔ لا یخفی
رونما است و منها انها متقاربة یعنی از کلمهٔ لا موضوعة للنفی و الا
موضوعة لا اذا وقعت بعد الایجاب فی المنکور فقد تطابق و یراد منه ما یراد
من الله و التقارب المعنوی ایضا من محسنات البلاغة کما لا یخفی و سوم
اینکه الفاظ مذکوره چنانکه متقارب اند در صورت هم متقارب اند در معنی
زیرا که کلمهٔ لا موضوع است برای نفی و کلمهٔ الا نیز موضوع برای نفی است
هرگاه واقع شود الا بعد کلام مثبت و آن مشترک است میان معبود ممکن و واجب
وقتیکه اطلاق کرده شود مراد وی باشد از آن آنچه مراد می باشد از لفظ
الله یعنی واجب فقط و تقارب معنوی نیز از محسنات بلاغة است چنانکه
پوشیده نیست بر ماهران فن و منها انها مشعرة بالتوحید
اللفظی بین لفظ الله و بین الالفاظ الثلثة المذکورة کما یدل

در وجود با خدا و هم عبادت اصنام میکردند پس شریک مینمودند آنها را
در عبادة با خدا و غیریت بلاغت خدای سبحانه مقتضی آن شد که بتخصیص
مذکور اکتفا کند تا مندفع شوند هر دو قسم شرک و دفعه بنفی واحد ممکن نبود
و دفع هر دو اشتراک بنفی واحد از عبارات مذکورة الصدر بغیر عبارت
لا اله الا الله میسر نشد اینکه ظاهرا برای دفع هر دو قسم اشتراک بدو نفی
احتیاج می افتاد دفع اشتراک فی الوجود بمثل لا موجود الا الله می باشد
و دفع اشتراک فی العبادت بمثل لا معبود الا الله میگردید و با یراد لا
اله الا الله دفع هر دو قسم اشتراک بنفی واحد بمقتضای بلاغت
صورت بست چرا که نفی غیریت آلهه مشرکان مستلزم نفی غیریت
تمامی اشیاست بدلالة النص چنانکه سابقا گذشت پس کلمه
طیبه هم بنفی غیریت و هم بنفی معبودیت غیر خدای سبحانه دلالت
تامه دارد یعنی اثبات میکند اینمعنی را که غیر خدا نه موجود است نه معبود
بل خدا موجود است و خدا معبود و همین است مقصود فلما ثبت ان
التغایر علة لجمیع الملازمات المذکورة اندفع التوهم بان الاتحاد من
الجانبین لا یتصور الی ذوی العرش الحی المتقدس بروش علیهما امتناع الورود منه

ف الامر الاول ان حقیقة الیه لا یتجا در عن الموجود ولا یتجاوز الموجود عن حقیقة سبحانه

این بحث است در بیان اموری که بعد ابطال تغایر منقح گشته اند چنانچه حضرت
مولانا میفرمایند که دانسته می شود بعد اندفاع تغایر میان خدای سبحانه
و میان همه اشیا امور چند اول اینکه حقیقت و ماهیت خدای سبحانه
متجاوز نیست از موجود یعنی منحصر در موجود است والا یعنی اگر حقیقت
او سبحانه منحصر نباشد در موجود هر آئینه تجاوز خواهد کرد بسوی نقیض
موجود که آن معدوم است و همچنان تجاوز نمیکند موجود از حقیقت
خدای سبحانه یعنی منحصر در حقیقت او سبحانه است والا یعنی اگر
موجود منحصر نباشد در حقیقت خدای سبحانه هر آئینه تجاوز خواهد کرد
بسوی نقیض حقیقت خدای سبحانه که آن عدم حقیقت خدای سبحانه
است و آن محال است پس منحصر شد موجود در حقیقت خدای سبحانه
و منحصر شد حقیقت او سبحانه در موجود **سوال** اگر کسی گوید که انحصار حقیقت
او سبحانه در موجود مسلم است اما انحصار موجود در حقیقت او سبحانه مسلم
نداریم و استحاله که برین مقدمه آورده شده است ممنوع است یعنی تجاوز
موجود بسوی عدم حقیقت سبحانه محال نیست زیراکه وجود چنانکه در واجب
یافته می شود همچنان در ممکن یافته می شود در وجود ممکنات هیچ استحاله نیست

پس ثابت شد که موجود و وجود شیٔ واحد است نه آنکه وجود شیٔ زائد است
بر ذات موجود که آن ذات بعد عروض وجود متغیر بوجود کرده شود چنانکه گمان
برده اند پس مفاد امر اول و دوم همین است که وجود و موجود و واجب و حقیقت
او سبحانه الفاظ مترادفه متحد المعنی هستند و مضمون سوالب اربعه که تمام اصول
و فروع مسائل صوفیه مبنی بر آنست و مجمل خود بدلائل قاطعه و براهین ساطعه
ثابت گردید از همین جاست و سوالب اربعه مذکوره اینست لا وجود الا الموجود
و لا موجود الا الوجود و لا واجب الا الوجود و لا وجود الا الواجب و الثالث ان
الموجود یتصف بالتقابل بین المتقابلین من التقابلات الثلثة من العدم
و الملکة و التضاد و التضایف و لا یتصف بالتقابل بین النقیضین لاستحالة
اجتماع النقیضین و ارتفاعهما بداهة فالعدم و الملکة کالموت و الحیوة و النوم
و الیقظة و العجز و القدرة و العلم و الجهل و قس و التضاد کالعلم و العین و
العینیة و الغیریة و الجوهریة و العرضیة و التجرد و التعدد و القدم و الحدوث و الزمان
و المکان و قس و التضایف کالوالدیة و المولودیة و الحاکمیة و المحکومیة و
الغالبیة و المغلوبیة و کونه سطحا علی الفاعل و سطحا علی المفعول و الفناء و البقاء
و قس و امر سوم که دانسته بشود اینست که موجود متصف بشود بصفت

١٠٩

پس قدم و حدوث جمع نمیشوند در یک وقت بمحل واحد بیک جهت و نیست
یکی سلب دیگری و تصور یکی بر دیگری موقوف نیست و محل آنها منفرد از انست
که یکی بعد دیگری متعاقب گردد مثل عالم که قدیم است بنظر علت که صانع است
و حادث است بنظر تغیر و دیگر امثله برین قیاس و تقابل تضایف عبارت است
از بودن دو چیز بحیثیتی که جمع نشوند در یک وقت بمحل واحد بیک جهت و نباشد
یکی از انها سلب مر دیگری را و موقوف باشد تصور یکی بر دیگری همچو والدیت
و مولودیت و حاکمیت و محکومیت و غالبیت و مغلوبیت و مطعم بودن یکشخص و مطعم
بودن نفس عین وعنا و نقر بین صفت والدیت و مولودیت یعنی پدر و پسر بودن
در یک شخص بیک وقت بیک جهت جمع نمیشوند و یکی سلب دیگری نیست و تصور
یکی بر دیگری موقوف است زیرا که والد انست که پدر کسی باشد و مولود آنکه پسر
کسی باشد و اما تقابل بین النقیضین که بتقابل ایجاب و سلب تعبیر کرده میشود
و هیچ موجود بدان متصف نمیشود عبارت است از بودن دو ستی بحیثیتی که جمع نشوند
در محل واحد و زمان واحد بیک جهت و باشد یکی سلب مر دیگری را و معتبر نباشد
در مفهوم سلبی قابلیت اتصاف بصفت ایجابی و خالی نباشد از ان هر دو هیچ
محل همچو عدم و وجود فاذا انتفی التغایر بینه سبحانه و بین جمیع الاشیاء یلزم

متقابلات اینها بر ذات او سبحانه چنانکه در کتاب مجید وارد است فقط بناید

مزید شرف باید دانست چنانچه تفصیل آن عنقریب انشا الله تعالی خواهد آمد

تحقیق المقام ان الوجود و هو بمعنی نقیض العدم و مبدء الاثار حقیقة واحدة

فیمتنع التعدد الحقیقی فیه و انما حدث التعدد فیه بحسب الاعتبار فقط بان اعتبر

الوجود بنفسه متکررا تحقیق آنچه درین مقام مذکور است اینست که هستی

وجود که ان بمعنی نقیض عدم یا بمعنی مبدء آثار باشد حقیقت واحده است پس

ممتنع است تعدد و تکثر حقیقی در ان و پیدا نشده است تعدد دیگر در موجودات

عالم بچشم ظاهر بین محسوس و مرئی است مگر بحسب اعتبار محض بدینگونه که وجود بحت

یعنی خدای سبحانه ذات خود را بخودی خود متکرر و متکثر قرار داد یعنی بیرنگی وحدت را

اسیر رنگ کثرت ساخت فیتصور فی الوجود عقلا ثلث اعتبارات الاول الوجود

لا بشرط شی من لا اعتبار و عدمه و الثانی الوجود بشرط لا شی ای بشرط عدم الاعتبار

و الثالث الوجود بشرط شی ای بشرط الاعتبار و الی هذه المراتب اشیر بقوله سبحانه

رفیع الدرجات ذو العرش ای مرفوع درجاته سبحانه عن فهم العوام و تسمی الاولی بالغیب

و الغیب الاول و الثانیة بالغیب و الغیب الثانی و الجمع و الثالثة بالشهادة و التفرقة

پس متصور میگردد در وجود از روی عقل مراتب سه گانه اول مرتبه لا بشرط شی یعنی وجود

مذکور اینکه خدای سبحانه الحال یعنی بعد پیدا کردن خلق با مخلوق خود است یعنی
او سبحانه سوای خلق بل عین او ست و دلیل داشتن اعرابی ایشیء را که خالق
وری خلق نیست قول او سبحانه است و الله معکم و معنا یعنی خدا با شماست و بدر
که خدای تعالی با ماست فقوله کنت کنزا ای مجمعا للمعانی الاسماء الالهیة
من الحیوة و العلم و القدرة و الارادة و السمع و البصر و الکلام و توابعها و مجمعا
لمعانی الاسماء الکیانیة من الزوجیة و المالکیة و المثالیة و الجسمانیة و توابعها
قول رسول صلعم در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا تفسیر مثل لیست که خدای
سبحانه سپر نماید که بودم من گنج یعنی مجمع معانی و مصداق اسماء و صفات الهیه که
حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و توابع صفات مذکوره
مثل ادراک و فاعلیت و اقتضت وغیره است و بودم مجمع معانی و
مصداقات اسماء و صفات کیانیه که زوجیت و ملکیت و مثالیت و جسمانیت
و توابع آنها مثل تجرد و تنزه و تمدد و تشکل وغیره است و درین تفسیر اشاره
است بسوی مراتب ششگانه مصطلح صوفیه که یکی غیب اول دوم
غیب ثانی و سوم عالم ارواح چهارم عالم مثال پنجم عالم شهادت ششم عالم
انسان است و قوله مخفیا ای من نفسه و لنفسی قول آنحضرت صلعم در حدیث

نگرد و تکثر مذکور هم در نفس خود بنفسه باشد چنانکه دریا در حالیکه موجی از ان
پدید شد خود را خود بخود امواج اعتبار کرد پس معنی خلقت الخلق بتجرد اراده
خالق که اعتبار اوست چیزی دیگر نیست پوشیده نماند که وصول سالک
بمنزل این مقصود وقتی میسر گردد که خود را از میان بردارد و بحیثیت یقین نماید
که من خود هنوز آفریده هم نشده ام بلکه ذات بحت آفریننده چنانکه بود هست
و خواهد بود و الآن کما کان است شاهد این مقصود قول الجنید قدس سره
بعد سماع حدیث کان الله ولم یکن معه شیئ الآن کما کان انما هو لدفع التوهم
الا ان اراد به ما اردنا یلزم منه عدم لطافة قوله علیه السلام کان الله و
لم یکن معه شیئ ان اراد به غیر ما ذکرنا فیا فضه الله معنا و الله معلم هرگاه معنی
خلقت الخلق دریافتی پس بدانکه قول حضرت جنید قدس سره که الآن کما کان
فرمود بعد شنیدن حدیث کان الله ولم یکن معه شیئ نیست ذکر قول مذکور بعد
استماع حدیث مسطور مگر برای دفع توهم کسانیکه لم یکن معه شیئ را مقید بزمان ماضی
فقط گمان کرده باشند و الا یعنی اگر ذکر الآن کما کان برای دفع توهم مذکور
نباشد محذوری لازم می آید و آن اینست که اگر مراد گرفته بود جنید قدس سره در
حدیث مذکور معنی را که ذکر کردیم یعنی اعتبار محض بودن مخلوق پس لازم می آید

قد دست امرا بهم حمل کردند سوره اخلاص را بر مرتبه متوسطه یعنی وجود بشرط لا شی
که عبارت از غیب ثانی و تعین است یعنی آنکه صفاتی را که سوره اخلاص مشتمل است
مختص است بذات باری سبحانه بنظر مرتبه ثانیه مذکوره گمان کردند و این حمل
اگرچه در نفس الامر صحیح و درست است لیکن وارد میشود بر اینها قد دست امرا بهم
قول خدای تعالی و هو یطعم و لا یطعم زیرا که در این قول اثبات طعام است
و هم نفی مطعمیت و اثبات مذکور با فهم میشود نزد ایشان نیز مگر در مرتبه ثالثه که
عبارت از مرتبه تفرقه است و الباعث علی ارجاع سورة الاخلاص الی
المرتبة المتوسطة انما هو التناقض بین لا اله الا الله و بین سورة الاخلاص فلا دفع
للتناقض الا بارجاع سورة الاخلاص و کل ما یکون فیه اثبات الصفات
الثبوتیة و نفی الصفات السلبیة الی المرتبة المتوسطة و باعث بر رجوع کردن کار بر
صوفیه سورة الاخلاص را بسوی مرتبه متوسطه نسبت آن باعث گشت تناقضی که میان
کلمه طیبه و میان سوره اخلاص واقع میشود یعنی لا اله الا الله دال است بر
عینیت خدای سبحانه با سائر اشیا که والد و مولود و مثل و کفو نیز داخل اینهاست
و سوره اخلاص دال است بر تنزیه خدای سبحانه از والدیت و مولودیت و مثلیت
و کفویت و رفع این تناقض نمیتواند شد مگر برجوع کردن سوره اخلاص و

تغایر و حاجت هست که والد محتاج میشود بسوی صاحبه یعنی زن همخوابه و مولود
محتاج میشود بسوی با در خود چنانکه ظاهر است و احتیاج شی مثل موجب عجز و تغایر
هست چنانکه گذشت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وکذا الموت و السنة و النوم و
کونه مطعما علی المفعول سائر الاسباب السلبیة اذ الموت ایضا یقتضی الهوان و الحقارة
و الحاجة الی الروح وکذا السنة متقدمة النوم و النوم اخ الموت وکونه مطعما علی المفعول
یحتاج الی المطعم علی الفاعل و الطعام وکذا الظلم فانه عبارة عن وضع الشیء فی غیر
موضعه فیقتضی نقصان العقل و الشعور و چنانکه والدیت و مولودیت مقتضی تغایر و
احتیاج اند همچنان موت و پنکی و خواب و مطعم بودن و دیگر صفات سلبیه نیز مقتضی
تغایر و غیره امورات مذکوره هستند زیرا که موت نیز مقتضی اهانت و حقارت میت و
احتیاج بسوی روح است و همچنان پنکی که مقدمه خواب است و خواب که برادر موت
است مقتضی اهانت و حقارت و احتیاج نام است و همچنان مطعم بودن چیزی محتاج
بسوی طعام دهنده و طعام است و همچنین ظلم که عبارت است از نهادن چیزی در
غیر محل آن نیز مقتضی است نقصان عقل و شعور ظالم را و بهمین جهات مذکوره واجب
شد نفی صفات سلبیه مسطوره از ذات او سبحانه و علی عکس ما ذکرنا ما یوجب
عزه و شرفه نحو هو الحی القیوم و الصمد الغنی و انتم الفقراء و الله غنی عن العالمین

والحاجة والهوان هو التماثل اونشاء الاحتیاج من الوالدیة والمولودیة لیس

الا التغایر والتغایر یقتضی امکان الطرفین لما ذکرناه سابقاً والامکان

یقتضی التماثل بین الطرفین والتماثل یستدعی الحاجة الی الصاحبة

والام مثلاً اگر فرض کرده شود نفی والدیت و مولودیت از خدای سبحانه

صرف بجهت اقتضاء آن مر تغایر و حاجه و تماثل را نه برای شرف حسبانکه

زعم کرده اند و باشد خدای سبحانه غیر والد و مولود لازم آید افتادن

در چیزیکه از ان گریز بود که آن تغایر و احتیاج و اهانت و تماثل است

زیرا که منشاء کناره کشی از اطلاق والدیت و مولودیت بر خدای سبحانه

نیست مگر تغایر و تغایر مقتضی امکان طرفین ست بوجهی که سابقاً ذکر

کرده ایم و امکان مقتضی تماثل است میان طرفین و تماثل مستدعی

حاجت والد است بسوی زن همچو ابه مستدعی حاجت مولود است

بسوی ما در وقس علیه لعنة الله علی الظالمین و الکافرین و الفاسقین و الکاذبین

فلو کان الله عن غیر الملعون یلزم الوقوع فیما عنه الفرار لاقتضاء التغایر

التماثل بین الطرفین و استدعاء التماثل الحاجة وقس علیه قوله سبحانه ان الله

غنی عن العالمین فلو کان الغنی غیر العالم یلزم فقره سبحانه لما ذکرنا وقس علیه

وهی نفسه وعینه والاحتیاج الی نفسه لاینافی الوجوب **جواب** گوییم که لزوم احتیاج واجب بسوی صاحبه بر هر دو تقدیر مسلم است لیکن فرق بسیار است میان حاجتی که بر تقدیر تغایر لازم می آید و میان حاجتی که بر تقدیر عینیت لازم می آید زیرا که بصورت تغایر لازم می آید احتیاج واجب بسوی غیر که صاحبه است و احتیاج واجب بسوی غیر منافی وجوب است و در صورت عینیت لازم می آید احتیاج بسوی صاحبه که آن نفس و عین ذات اوست و احتیاج واجب بسوی نفس و ذات خود منافی وجوب او نیست پس بر تقدیر عینیت گویا احتیاجی و فسادی لازم نیامد

فانقلت علی بطلان التغایر بینه سبحانه وبین سایر الاشیاء کان الوالد والمولود وامثالهما من المنفیات ایضا عینه سبحانه وقد قلت ان نفی المنفیات المذکورة عنه سبحانه للعز والشرف فقط لا فی الواقع حتی یلزم الکفر والشرک باطلاقهما علیه سبحانه فما وجه اطلاق الکافر والمشرک علی من قال المسیح ابن الله وعزیر ابن الله فان قولهم مطابق للواقع وان کان فیه ترک الشرف والعزة **سوال** پس اگر گوئی که بر تقدیر بطلان تغایر میان خدای سبحانه و میان دیگر اشیاء والد

١١٨

ب بیان وجه الکفر والشرک علی القائلین بالبنیة المسیح والعزیر لله سبحانه

حیوان واز روی فرد صرف در عیسی عه وانحصار مذکور در نفس الامر لازم می آید

پس لازم خواهد آمد مغایرت میان خدای سبحانه و میان غیر انواع مذکوره از

اشیا بیکه یافته نمیشود توالد و تناسل دران و مغایرت مذکوره واجب میگرداند

تماثل را میان والد و مولود و واجب میکند حاجت والد الیوی زن بخوابه و حاجت

مولود الیوی با دیه بر تقدیر منحصر بودن خدای سبحانه در انواع مذکوره و بر تقدیر

منحصر بودن خدای سبحانه در فرد معین لازم می اید مغایرت و لوازم ان از حاجت

و تماثل زیاده تر از انچه ذکر کردیم در صورت انحصار در انواع پس ظاهر شد وجه اطلاق

کافر و مشرک بر گوینده المسیح ابن الله و عزیر ابن الله فظهر من التحقیق المذکورة

ان التوحید سمعی او لا النبوة بالادلة السمعیة المذکورة کسایر السمعیات من البعث

والحشر والعذاب والثواب و غیرها لا انه کشفی فقط کما توهم و ظاهر شد از تحقیق

سابق الذکر انیکه تحقیق توحید امر سمعی است از اول یعنی ابتدای حقیقت توحید از

شارع سموع شده است بجهت ثابت شدن بادله سمعیه ذکر کرده شده

مانند ثبوت دیگر عقاید سمعیات از بعث و حشر و عذاب و ثواب و غیره نه اینکه

کشفی است و بس چنانکه توهم کرده شده است فبطل قول بعض الصوفیة

قدس سره فی بعض مصنفاته فی التصوف ان التوحید لیس لهم علیه دلیل سوی

١١٥

و آخر و ظاهر و باطن و محی و ممیت و هادی و مضل و قیاس کن بران و اجب و
ممکن را بر انکه معنے تقابل و تعریفات و مثالهای اقسام آن مشروحا در صدر گذشته است
پس اعادت آن موجب تکرار است و حاصل کلام اینکه ذات پاک او سبحانه
از هیچ وصف خالی بنسبت و نقصانے دران گنجایش ندارد پس هر وصف نیک
اگر نسبت او مفقود فرض کرده شود نقصان اوست و اجتماع اضداد دران
ذات پاک بدین سبب رواست که در ذات وی سبحانه چیزی نه دخول کرده است
و نه حلول و نه کدام ضد ضد است بدان تا مانع باشد از صدق ضد دیگر
بران پس اوست اول بلا اولیت و اوست آخر بلا آخریت و اوست ظاهر
بلا ظاهریت و اوست باطن بلا باطنیت یعنے اولیت و آخریت و ظاهریت
و باطنیت او به نسبت چیزی دیگر نیست بلکه هر چه هست همان است که گاهی
او را باول و گاه باخر و گاهی بظاهر و گاه بباطن تعبیر میکنند فلا یلزم الانقلاب من
حقیقة الواجب الی حقیقة الممکن و لا یلزم الحلول و الاتحاد و علی التوحید اذ کل منهما
یتوقف علی التغائر فی الوجود بین الشیئین و قد ارتفع التغایر اصلا و فرعا منهما
فلا یلزم الانقلاب و الحلول و الاتحاد پس لازم نیاید انقلاب از حقیقت واجب
بسوی حقیقت ممکن و نه لازم آید حلول و اتحاد و بر ثبوت توحید زیرا که هر یک

سبحانه منحصرا فی الطبیعی فقط یلزم المحذور ولیس الامر کذلک بل هو جامع لجمیع مراتب

الوجود خارجا او ذهنا او ذهنیا او وهمیا کما یحکم به لا اله الا الله بل هو سبحانه ارفع

من قید الاطلاق ایضا فکیف یکون منحصرا فی الکلی فقط اذ لیس له سبحانه مرتبة

وراء الاطلاق والتقیید مفقود الاضافات والنسب من العینیة والغیریة والاولیة

والآخریة والکلیة والجزئیة الی آخرها من الاضداد کما اشیر الیه بقوله کنت

کنزا مخفیا الی آخر الحدیث آری اگر باشد خدای سبحانه منحصر در کلی طبیعی

فقط البته لازم آید محذور و نیست امر اینچنین یعنی منحصر نیست بلکه او تعالی جامع

است مر تمام مراتب وجود را خارجی باشد آن موجود یا ذهنی یا وهمی باشد

یا ذهنی چنانکه حکم میکند بدان لا اله الا الله بل او سبحانه ارفع است از قید اطلاق نیز پس

چگونه خواهد بود منحصر در کلی فقط زیرا که برای او سبحانه مرتبه ایست ورای

اطلاق و تقیید که دران مرتبه نسبت عینیت و غیریت و اولیت

و آخریت و کلیت و جزئیت و دیگر اضداد مفقود و معدوم است چنانکه

ارشاره کرده شده است بدان مرتبه بقول خدای سبحانه در حدیث قدسی

کنت کنزا مخفیا تا آخر حدیث و ترجمه و شرح این حدیث چنانکه باید

وشاید پیشتر گذشت و دلیل عقلی بر تعدد مراتبه سبحانه صریحا قوله سبحانه رفیع الدرجات

پس لازم نخواهد آمد از آن وجود او تعالی حاصل اشکال مذکور اینکه بر شق
اول معنی کلمهٔ طیبه چنین خواهد بود که نیست معبودی موجود بجز خدا یعنی
بالفعل بجز خدا معبودی دیگر وجود ندارد و اگرچه امکان داشته باشد و همین معنی خلاف
مقصود است زیرا که مقصود اصلی از دفع اشراک است که شریک خدا نه بالفعل
موجود است نه بالقوه یعنی ممتنع است و بر شق ثانی مفاد کلمهٔ طیبه چنین خواهد
بود که نیست معبودی ممکن بجز خدا یعنی خدا ممکن است و شریک او ممکن
نیست و ازین کلام موجود بودن خدا ثابت نمیشود در حال آنکه مقصود
وجوب وجود او تعالی و امتناع وجود شریک او است بالاتفاق و سحاب
اولاً کما نقل عن شارح المختصر بان کلمة التوحید علی عرف الشارع و یگوید
صاحب مسلم که جواب داده شده است از اشکال مشهور اولاً چنانکه منقول
است از شارح مختصر باینکه کلمهٔ توحید مبنی است بر عرف شارع مطلب
نجیب آن است که مجموع ترکیب لا اله الا الله از روی عرف شارع
بر نفی شریک و وجود خدای سبحانه دلالت می کند و ثانیاً عن بعض الحنفیه
ان وجوده تعالی تقرر فی بدیهة العقول و المقصود نفی الشریک و ثانیاً
جواب داده شده است از بعض علمای حنفیه باینکه بدیهیست که وجود خدای تعالی

١٢٢

نمیشود همچنان در لفظ لا و الا که مدلول آن و انما یکی است احتیاج خبر نیست بیان اندفاع تصحیح مذکور انیست که مراد از مساوی بودن انما و لا و الا آنست که انما افاده تخصیص بطور لا و الا میکند و اما ملازمت انیمعنی که کلام با یراد لا و الا بدون خبر تمام میشود همچو کلامی که مصدر بانما است پس ممنوع است مترجم میگوید که وجه منع ملازمت مذکوره همانست که جناب مولانا در وصل ثالث نوشته اند که تخصیص مشتمل میباشد بر دو حکم ایجابی و سلبی وضع کرده است واضع اولا برای تخصیص وجمله که دال بودند بر تخصیص صریحاً همچو ما محمد بری عن الملائک و محمد رسول پس اراده کرد واضع ثانیاً وضع کلامی را که دلالت کند بران بردو حکم بطرز بلیغ تر از ان پس گرفت یک جزو از سلب و جزو دیگر را از ایجاب و آورد بیان ان هر دو لفظ الا باراده اختصار همچو ما محمد الا رسول پس اگر بقول زمخشری کلام استثنائی محتاج تقدیر خبر نباشد فایده بلاغت فوت میشود

در اینجا کما اقول مما حقق ان ما یمکن للواجب فهو ضروری فیلزم من الامکان

الوجود و من عدمه عدمه و نیز میگوید صاحب سلم که جواب داده شده است از اشکال مشهور در اینجا چنانکه من میگویم که از انچه تحقیق کرده شده است بدرستیکه هر صفتے که ممکن است برای واجب پس ان ضروری میباشد

عن المنکور عنفس الاله الممکن الموجود بالفعل اذ الخاطب یعبد الالهة الممکنة الموجودة بالفعل
ویزعم انهم غیر الله والکلمة وردت لدفع ذلک الزعم المذکور فکیف یصح تقدیر الموجود والممکن
والا یلزم کذب اول کلام الانبیاء علیهم السلام لبداهة امکانه ووجوده ویتفرع علیه
کذب سایر الکتب السماویة والعیاذ بالله وجه نه دفع شدن اشکالیکه فحول علما دران
متحیر شده اند انیست بدرستی که اشکال مشهور که صاحب مسلم آنرا نقل کرده
بنا بر فاسد است وجه ابدیهی ان بنا بر فاسد بر فاسد و وجه فساد انیست بدرستی
که دانستی پیشتر که در کلمه طیبه مراد از منکور عنفس آله ممکن موجود بالفعل است زیرا که
مخاطب پرستش میکنند اصنام ممکنه موجوده بالفعل را و گمان میکند که آن معبودان
غیر خدا هستند و کلمه طیبه وارد شده است برای دفع گمان مذکور پس چگونه صحیح
خواهد بود مقدر کردن موجود یا ممکن بجای خبر لا و گرنه لازم می آید کاذب بودن اول
کلام انبیا علیهم السلام بجهت بدیهی بودن امکان و وجود آله ممکن از قسم اصنام
و غیره و متفرع میشود بر لزوم کذب در اول کلام انبیا کاذب بودن تمامی کتابهای
آسمانی پناه بخدا است از چنین توجیه رکیکه فالاجوبة بناء الفاسد علی الفاسد فالمقدر هو غیر الله
مقاما و حجة سمعیة و هرگاه منشاء اشکال فاسد بود پس جوابهای نقل کرده صاحب
مسلم بنای فاسد بر فاسد است پس مقدر در لا اله الا الله بجای خبر غیر الله است

۱۳۴

لمفنی علی نفی الوجود عن آله سوی الله وہو انما یحصل اذا جعل الاستثناء بدلا

ن اسم لا علی المحل اذ حینئذ یقع الاستثناء موقع اسم لا فیکون خبر لا الخبر المقدر فی الوجود

ن آله سوی الله تعالی کما ہو المطلوب ہمچنین ساقط شد از تحقیق مذکور آنچه گفته است

ن کمال پاشا در حاشیه خود بر تلویح و ترجمه عبارتش اینست بدان بدرستی

استثناء در کلمه توحید جایز نیست که مفرغ باشد بدینگونه که خبر محذوف باشد چو

وجود یا لفظ فی الوجود از افعال عامه باشد و لفظ الا الله واقع باشد موقع

ر چنانکه واقع شده است لفظ الا زید موقع فاعل در ترکیب ما جاءنی الا زید

زیرا که مقصود در کلمه طیبه نفی وجود از معبودی سوای خدای سبحانه است و معنی

مذکور حاصل نمیشود دیگر وقتیکه گردانیده شود استثناء بدل از اسم لا و باشد

اعراب آن اعراب بر محل اسم زیرا که بر تقدیر بدلیت واقع خواهد شد استثناء موقع

اسم لا پس خواهد بود خبر لا خبر برای استثناء که در محل مبتدا است پس منتفی میشود وجود

اله بجز خدا تعالی چنانکه آن مطلوب است بخلاف آنکه باشد الا الله موقع خبر

چنانکه در مفرغ واقع میشود پس معنی مقصود بر تقدیر مفرغ حاصل نخواهد بود چنانکه

میکوید لا علی نفی مغایرة الله سبحانه عن کل آله وهو الذی یفیده الاستثناء المفرغ

انه لما قام مقام الخبر کان القصد الی نفیه فیفید نفی مغایرته تعالی عن کل آله و

١٢٥

نفی مغایرت الله از هریک الهٰ میشود حالانکه در صورت فرض کردن تقدیر موجود
به بطلانش سابق در یافتی اصلا معنیت مفهوم نمیشود چه نفی وجود چیزی دیگر است

و نفی مغایرت چیزی دیگر و ثانیاً انه مفرغ لا غیره کما توهم اذ انکار التفریغ مکابرة

لبداهة شهادة امثاله من المحصور بین لا و الا علی کونه مفرغا و وجه ثانی سقوط
مقوله ابن کمال پاشا اینکه استثنا در کلمهٔ طیبه مفرغ است نه قسم دیگر چنانکه
توهم کرده است موجه مذکور زیرا که انکار تفریغ مکابره است بنا بر ظاهر شهادة
بودن امثال لا اله الا الله بر مفرغ بودن آن از الفاظیکه محصور اند درمیان لا

و الا و کذا اندفع ما قال الجامی قدس سره فی قوله یحذف خبر لا هذه حذفا کثیرا

اذا کان الخبر عاما کالموجود و الحاصل لدلالة النفی علیه نحو لا اله الا الله ای لا اله

موجود الا الله انتهی و همچنین از تحقیق مذکور مندفع شد انچه گفته است جامی قدس
سره السامی در شرح قول ماتن که اینست و حذف کرده میشود خبر لای نفی جنس
حذف کردن بسیار وقتیکه باشد خبر از افعال عام نحو لفظ موجود و حاصل بجهت
دلالت کردن نفی بر خبر محذوف نحو لا اله الا الله یعنی اینکه نیست معبودی موجود

بجز خدا تمام شد قول جامی علیه الرحمه وجه الاندفاع ما قد عرفت فی الوصل الرابع تفصیلا

فالصحیح فی المثال المحذوف عاما الاخیر فی کثیر من نحو لیهم و خاصا لا اله الا الله لکن

فالصحیح فی المثال المذکور المحذوف عاما الاخیر فی کثیر من نحو

۱۲۶

سردار طائفه صوفیان کرام جنید بغدادی قدس الله سره فرموده اند که این
علم ما مقید است بکتاب و سنت بعده مولانا محمد در شرح قول جنید علیه الرحمه
آنچه بعبارت فارسی نوشته اند و حضرت مولانا بعینه مندرج متن فرموده اند آن
عبارت محتاج ترجمه نیست بجا الماقل میگردد و آن اینست یعنی علم ما مردم که صوفیه ایم
ازینکه از کشف حاصل است مقید بکتاب سنت است و کتاب و سنت مؤید او
و تابع کتاب و سنت ظاهر است از انجا که کلمه توحید لا اله الا الله است چه معنی متبادر
بلا تاویل اینست که هیچ اله موجود نیست مگر الله پس از ان لازم است که هر چه اله است
عین الله است و اله عبارت از معبود است و معبود در لغت عبارت است از انکه
پیش وی کسی متذلل شود و نیست موجودی که پیش وی موجود آخر متذلل
نیست پس لازم آید که هر موجود عین الله است که وردی ظاهر است اگرچه عقل را
راه حقیقت ندانند و متکلمان در کلمه توحید تاویل میکنند باین وجه که نیست اله حق
که شرع اجازت داده باشد بعبادت آن موجود مگر الله پس اگر اله باطل که شرع
اجازت نداده است بعبادت آن موجود باشد مضائقه ندارد نه فهمیده اند که این
تاویل بعید محض است عبارت بران دلالت ندارد خصوص در بدو خطاب انتهی
و جه التعجب انه علی تقدیر موجود لا یلزم العینیة بینه سبحانه و بین اله کما یفهم من قوله

۱۲۷

است وآنچه مولانای ممدوح قدس سره اثبات عینیت بلفظ اله فرموده اند
خالی از تکلفی نیست چنانچه حضرت مولانا میفرمایند ما قال اله عبارت است از
معبود الی آخر ما قال پس لازم آید که هر موجود عین الله است الخ فهو توجیه وجیه لثبوت
العینیة بینه تعالی وبین جمیع الاشیاء لکن یتوجه علیه محذوران وآنچه گفته اند مولانای
ممدوح که اله عبارت است از معبود و معبود در لغت عبارت است از آنکه پیش
وی کسی متذلل شود و نیست موجودی که پیش وی موجود آخر متذلل نیست پس
لازم آید که هر موجود عین الله است تا آخر کلامش پس آن کلام توجیه خوب است
برای ثبوت عینیت میان خدای سبحانه و میان همه چیزها لکن متوجه میشود بران
توجیه دو اشکال الاول ان ما قال فی معنی الاله لازم معناه دون المدلول اللغوی
اذ المدلول اللغوی هو الاشتراک اللفظی بین المعنیین ای الواجب والممکن الموجود
المعبود کما حقق سابقا بما لا مزید علیه اول ازان هر دو اشکال اینکه بدرستی که
آنچه فرموده اند مولانای ممدوح در معنی اله ان لازم معنی اله است نه مدلول لغوی
اله زیرا که مدلول لغوی آن اشتراک لفظی است در دو معنی آن یکی واجب و دیگر
ممکن موجود معبود چنانکه پوشیده نیست تحقیق کرده شده است سابقا بدلایلی که فزون برای
متصور نیست بران والثانی ان هذا التوجیه لا یدرک الا بدقة النظر و ما هو المدرک

ثبوت عینیت میان خدای سبحانه ومیان جمیع اشیا و آن دلالت محکم نیست
یعنی لا اله الا الله زیرا که هر شخص میداند بدرستیکه معبودان وغیره مخلوقات همه
برابراند در صفت مخلوقیت و امکان خاص پس هرگاه دانسته شد عینیت میان
خدای سبحانه ومیان معبودان ممکن بعبارت محکم دانسته شد عینیت میان خدای
سبحانه ومیان همه اشیا بدلالة النص در محکم وایضا بطل ما قال الشیخ محب الله الآبادی
في اثبات العينية بينه سبحانه وبين جميع الاشياء من ان المراد بالاله هو الموجود لبلاقته
ان الاله لابد ان يكون موجودا فذكر الملزوم اي الاله واريد اللازم وهو الموجود فيكون
معنى قولنا لا اله الا الله لا موجود الا الله و نیز از تحقیق مذکور باطل گشت آنچه گفته است
شیخ محب الله آبادی قدس سره در اثبات عینیت میان خدای سبحانه
ومیان همه اشیا از ینکه مراد از اله در کلمه طیبه همان موجود است بقرینه اینکه معبود
ضرور است که موجود باشد پس ذکر کرده شد ملزوم یعنی اله و مراد گرفته شد از ان لازم
که آن موجود است پس خواهد شد معنی و مفاد قول ما که لا اله الا الله هست اینکه
نیست موجودی بجز خدا یعنی هر موجود عین خداست غیر او نیست وجه البطلان
انه يلزم المجاز والتاويل في المحكم وهو يابى عنه وايضا يلزم التاويل في بدء الخطاب
وهو مخل للبلاغة ووجه بطلان قول شاه محب الله قدس سره اینست بدرستیکه لازم می آید

۱۲۹

زیراکه از تحقیقات سابق الذکر به ثبوت رسیده است که معناء لا اله الا الله
همان عینیت خدای سبحانه است باجمیع اشیا حاصلش اینکه کلام بعضی کبرای
صوفیه همچو سبحانی ما اعظم شانی احتمال دو معنی دارد یکی اینکه پاکی است مرا چه
بزرگ است شان من یعنی قایل بقول مذکور خود را از میان بردارد و متکلم
این کلام خدای سبحانه را داند پس این کلام محمول بر حقیقت است و بر قایل
هیچ کلام نیست در حالت باشد یا نباشد دوم اینکه قایل بقول مذکور خود را
خدا و دیگر از غیر خدا گمان کرده باشد مصدر این معنی اگر در حالت سکر است
قایلش معذور و مغفور است والا مجرم و ماخوذ و قس علیه قول معاصر شیخ الاسلام
عبد السلام بان کلام الصوفیة له محامل وتاویلات والا فکفره ظاهر وقیاس کن بر
سقوط کلام علامه موصوف سقوط قول معاصرش شیخ الاسلام عبد السلام را
باینکه گفته که برای کلام صوفیه بسیار محمل ها و تاویلات است والا یعنی اگر
محمل و تاویل نباشد پس کفر قایل اقوال مذکور ظاهر است وقس علیه
طعن الشیخ المحدث علی القاری فی شرحه لعین العلم وغیره من کتبه علی قبلة
اهل الحقایق محی الدین فیما ذهب الی العینیة وقیاس کن بر سقوط قول شیخ الاسلام
سقوط طعن شیخ محدث علی القاری را که در شرح عین العلم و در دیگر کتابهای

الی اللہ سبحانہ فثبت الی اللہ توبۃً نصوحاً لتنجو من ہذہ الورطۃ او عرہا التی یستکیف

منہا الدہریون والطبعیون والیونانیون والشکمانیون والسلام علی من اتبع

الہدی انتہی وہمچنین ساقط شد طعن شیخ علاء الدولہ سمنانی بر قول شیخ

مشارق و مغارب شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات مکیہ کہ انیست تسبیح

میکنم تسبیح کردنی آنکس را کہ ظاہر کرد اشیا را و آنکس عین اشیا است

چہ برین قول شیخ طعن کردہ است سمنانی بقول خود کہ انیست بدرستیکہ خدا

شرم نمیکند از حق اسے تسبیح کنندہ اگر بشنوی تو از ہیچ کدام اینکہ بگوید کہ فضلہ

و چکیمین شیخ عین وجود شیخ است فرد نخواہی گذاشت و البتہ بلکہ خشم ناک خواہی شد

برا و پس چگونہ جائز باشد مر عاقل را اینکہ نسبت کند اینچنین بیہودگی بار البوی

خدای پاک پس توبہ کن بسوی خدا توبہ نصوحا تا رہائی یابی از ین گرداب سخت

کہ تنگ میکنند از ان دہریان و طبعیان و یونانیان و شکمانیان و سلامت باد

بر آنکہ تابع شود راہ راست را تمام شد طعن علاء الدولہ بر شیخ اکبر قدس سرہما

فالجواب انہا ہذیانات عند من ہو اہلہا و الا فالبعینۃ لیوافق المحکم من الکتاب الحمید

واصل الشریعۃ و ہو لا الہ الا اللہ علی ما عرفت سابقاً پس جواب از طعن مذکور اینکہ

بدرستی کہ اقوال مذکور بیہودہ سرا نیست نزد کسی کہ از اہل آن ہذیانات

کتاب عبادات خواص پس شکر است مر خدای را برین نعمتی که نصیب شیخ
سمنانی علیه الرحمه کرده است وکذا سقط طعن الشیخ المجدد الالف الثانی علی
الفقراء خصوصاً منهم الشیخ محی الدین العربی والشیخ العطاری الشطاری محمد
غوث گوالیاری؛ قوله وهمچنین ساقط شد از تحقیق مذکور طعن حضرت شیخ احمد
مجدد الف ثانی بر فقرای موحدین خصوصاً از انها شیخ اکبر محی الدین ابن
العربی و شیخ الشیوخ محمد غوث گوالیاری که ملقب بعطاری شطاری است
قدس سرهما که طعن کرده است بقول خود که بجنسه منقول است و محتاج
ترجمه نیست وان اینست این فقرا کی سر و پا را چه رسد که مخالفت
شریعت غرا نمایند غیر ازانکه خود را خراب نمایند و بداغ الحاد و زندقه
متهم گردند الی اخرها قال فی رسالته فی حق الشیخ العطاری الشطاری
من قوله و در آخر آن کتاب مستزادی آرد و تقلید شیخ عطار و مولوی قدس
سرهما در توحید وجودی حق نماید و مستزادی نویسد که هم خود شیطان
شد نعوذ بالله منها سبحانه عن قبح هذه الکلمة حق سبحانه تعالی را باطلاق
اینهم جایز نمیدارند حق سبحانه تعالی را در شرع خالق کل شئ گویند
خالق الجنس و خالق القاذورة جایز نداشته اند امثال این سخنان را

بدرک سند ان الشیطان معبود داخل فی المنکور داگر مراد گرفته است شیخ مجدد قدس

سره اینکه بدرستیکه مستفاد مخالف است مر شریعت را پس مستفاد بمون

منطوق بحکم لا اله الا الله است زیراکه شیطان داخل است در منکور یعنی اله بدلیل

قول خدای بزرگ که ترجمه اش اینست است او الادآدم پرستش مکنید شیطان را زیراکه

فهمیده میشود ازین قول بدرستی که شیطان معبود است داخل است در آله

منکور و بحکم لا اله الا الله هر معبود عین خداست پس شیطان هم غیر او نباشد پس مستفاد

و عطاری سطار سے قدس سره مخالف شریعت نشد واما قول حق سبحانه تعالی

را در شرع خالق کل شی میگویند اما خالق الخیر ا ه فالجواب ان صحة الاطلاق منصوص

علیها بالحکم من الکتاب ولو سلم عدم الجواز فهو منوط بقبح النیة فقط دون حسنها کما یعلم

من قوله سبحانه حکایة عن ابلیس رب بما اغویتنی الآیة وحکایة عن نوح علیه السلام ما ینفعکم نصحی ان

اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم هو ربکم والیه ترجعون فنسبة الاغواء الی

الله تعالی ظاهراً متساویة فالابلیس لقبح النیة لسبب احالته العیب

علی الله کان مردودا و نوح علیه السلام بحسن النیة واظهار الحق و بیان

الواقع کان ماموراً و ماجوراً واما قول شیخ مجدد الف ثانی قدس

سره که حق سبحانه تعالی را در شرع خالق هر شی میگویند ولکن خالق خبث قاذوره.

بدانکه اشراک عبارة است ازگمان کردن حق را غیر حق یعنی گمان اینکه غیر خدای سبحانه نیز موجود است پناه بخدا از چنین گمان وہمة الخواص امران الاول تبریہم وکراہتہم من زعم الغیریة والکفر ککراہتة احد من العوام ان یلقی فی النار عملا بالحدیث ثلث من کن فیہ وجد حلاوة الایمان من کان اللہ ورسولہ احب الیہ مما سواہما ومن احب عبدا لا یحبہ الا للہ ومن یکرہ ان یعود فی الکفر بعد ان انقذہ اللہ منہ کما یکرہ ان یلقی فی النار کذا فی صحیح البخاری

وہمت والاہمت خواص یعنی امری کہ مقصود وہم نزد خواص است دو امر اند اول بیزاری وناگواری شان ازگمان غیریت وکفر ہمچو ناگواری یکے ازعوام خلق ازینکہ انداختہ شود در آتش یعنی گمان غیریت آنچنان ناگوار است چنانکہ در افتادن بآتش ہمہ کس را ناگوار میباشد واین تبری وکراہت از زعم غیریت کہ مر خواص راست بنابر عمل بحدیث شریف است کہ ترجمہ اش اینست سہ خصلت ہستند ہر کدام کہ باشند ان خصلت ہا در وی یافتہ است او شیرینی ولذت ایمان را یکی ازان خصلت اینست کہ باشد خدا ورسول او محبوب ترتر وے از آنکس از ما سوای خدا ورسول دوم آنکس است کہ دوست دارد بندہ

تو بیرون بترکستان است * اذ لو قیل للمنکرین لوحدة الوجود من اهل الاسلام

ما تواترنا تکلم علی التفرقة من النص الجلی من الکتاب والسنة لبهتوا کما بهت

الذی کفر عند قول الخلیل علیه السلام ان الله یاتی بالشمس من المشرق

فات بها من المغرب حاصل کلام آنکه جواب از طرف صوفیه قدست

اسرارهم برای منکرین درگذرد خدا از معاصی انها مضمون این شعراست

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی الخ یعنی منفرقین انکار وحدت وجود میکنند

تا دفع شرک نمایند اما در طلب توحید براهی رفته اند که سراپا ابتلای

اشراک میشوند واز منزل مقصود که ایمان توحید است دور می افتند و

بر دعوی خود دلیلی ندارند زیرا که اگر گفته شود منکرین وحدت وجود را که

اهل اسلام اند بیارید دلیل خود را بر غیریت و تفرقه که نص جلی باشد از

کتاب و سنت خاموش خواهند نشست چنانکه خاموش شده بود

نمرود بوقت گفتن حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام او را یعنی بدرستی

که الله تعالی می آرد آفتاب را از مشرق پس بیار تو آنرا از مغرب پس

ساکت شد نمرود از جواب آن یعنی دلیل دعوی خود آوردن نتوانست

وحیرت زده خاموش ماند نعم لنا اوان اولا لقوله افغیر الله تامرونی اعبد ایها

تو ہم غیریت مے شنود تشبث میکنند به لم یلد ولم یولد و غیر آن که مذکور شد
و بجای دلیل عقلی وہمیات خود را بصورت قیاس می آرایند مثلا میگویند
که اگر وحدت وجود حق باشد واجب عین ممکن باشد و ممکن واجب و این
خلاف بداہت است و ہمچنان اگر بتان عین خدای سبحانه باشند پس منع
از عبادت اصنام چراست و نیز بتان اگر عین او تعالی باشند در دوزخ
در آیند لازم می آید عذاب کردن شخص ذات خود را و ہمچنین دیگر قیاسات
و وہمیات خود می تراشند چنانکه ابلیس لعین خود را غیر آدم و آدم علیه السلام
را غیر خدا دانسته دلیل آورد که چرا سجده کنیم من چیز را که من بهتر ازانم
چنانچه خطاب کرد بخدا که پیدا کردی تو مرا از آتش و آدم را از خاک لکن لا یخفی ان
فرق عظیم بین قیاس ابلیس و قیاساتهم بان قیاسه علیه اللعنة کان مقابلا
للنص الجلی فی الحکم دون الایمان و قیاساتهم عفی الله عنهم کانت مقابلة للنصوص
الجلیة عند اہل اللسان فی التوحید و العقیدہ و الایمان و العیاذ بالله من
ہذہ القیاسات لکن پوشیدہ مباد بدرستی که فرق بسیار است میان
قیاس ابلیس و میان قیاسہای منکرین وحدت باینکه قیاس ابلیس
ناعون مقابل نص جلی بود در حکم نه در ایمان و قیاسات منکرین وحدت

۱۳۶

الوالدیة والمولودیة انه غیر الوالد والمولود بل الله سبحانه جامع لجمیع الاضداد فلا

یکون نصاً فی التفرقة و قول خدای سبحانه لم یلد و لم یولد نص است در نفی والدیت او تعالی مطلقاً و مقصود ازان نفی انحصار او تعالی است در والدیت بطریق ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که والدیت خدای سبحانه مقتضی انحصار او تعالی است از روی نوع در جن و انسان و حیوان و از روی فرد در آدم علیه السلام و همچنین مولودیت او تعالی مقتضی انحصار اوست از روی نوع در انواع سه گانه مذکوره و از روی فرد در عیسی علیه السلام بحسب زعم زیرا که مشرکین میگفتند بدرستیکه خدا همان مسیح پسر مریم است ولیکن لازم نمی آید از نفی انحصار در والدیت و مولودیت اینکه او تعالی غیر والد و غیر مولود است بلکه خدای سبحانه جامع است برای همه اضداد پس نخواهد بود آیهٔ لم یلد و لم یولد نص در تفرقه و غیریت حاصلش اینکه علماء ظواهر لم یلد و لم یولد را دلیل غیریت و تفرقه فهمیده اند بدینگونه که هرگاه خدای سبحانه والد شد و نه مولود پس انسان که والد و مولود هر دو میباشد لا محاله متغایر خدای سبحانه باشد و مطلب حضرت مولانا اینست که مغایرت میان خدای سبحانه و میان والد و مولود و همچنان مغایرت میان والد و مولود همدیگر

آیا شق از آنچه ذکر کردیم از دلایل و قیاس کہ برخلاف نص جلی باشد مسموع

و مقبول نیست و حجت شرعی نیتواند شد تحقق ان ایمان الصوفیة قدست

اسرارہم نقد النصوص و ایمان غیرہم خلاف النصوص بالقیاس و الوہم فایمان المفرق

بالعقل الصرف ای القیاس فیکون مخالفا للنصوص پس از تحقیقات سابق کہ

ثابت و تحقق شد اینکہ ایمان صوفی قدس سرہ مطابق نصوص

و ایمان غیر صوفی برخلاف نصوص یعنی قیاس و وہم محض است پس

ایمان تفرقہ کنندہ میان خدای سبحانہ و میان چیزی دیگر صرف عقل و

قیاس است پس باشد آن ایمان مخالف براے نصوص جلی نعوذ باللہ منہ

و بہذا یندفع ما قیل فی العوام ان ایمان العلماء بالنصوص و ایمان الصوفیة

بالفصوص نعم الفصوص موافق للنصوص و از کلام سابق الذکر مندفع شد

آنچہ گفتہ شدہ است در عوام الناس کہ ایمان علما موافق بہ نصوص و

ایمان صوفی مطابق بہ فصوص است یعنی فصوص الحکم و غیرہ کلام اکابر صوفیہ

قدست اسرارہم وجہ اندفاع قول مذکور ہمین است کہ مذکور شد کہ

مطابق نصوص حقیقتاً ایمان صوفیہ است آری فصوص نیز مخالف نصوص

نیست خوشا بحال خلوص صوفیان کہ ایمان شان ہم مطابق نصوص و فصوص ہم

آن که گمراهی دایند اقتل اهل حق هست ثانیا و الی ما قلنا اشار بعض الکبراء
قدس سره و اسرارهم بسوی انچه ما گفته ایم اشاره کردند بعضی کبرار علماء صوفیه یعنے
مولانا جلال الدین روم قدس سره و اسرارهم در مثنوی معنوی بیت کرده
تاویل حرف بکر را ، خویش را تاویل کن نه ذکر را ، فکر تو تاویل کرده ذکر را ،
ذکر را مان و بکر و ان فکر را ، بر هوا تاویل قران میکنی ، پست و کژ شد از
تو معنی سنی ، فالمراد من حرف البکر و الذکر هو لا اله الا الله کما ورد افضل الذکر
لا اله الا الله ، ظاهر الفاظ شان توحید و شرع ، باطن آن همچو در نان تخم صرع
فالمصرع الاول اشارة الی عدم التحریف لفظا و الثانی الی التحریف معنی یعنی ابلیس مراد
از حرف بکر و ذکر در مثنوی ان لا اله الا الله است چنانچه وارد شده است
در حدیث که افضل ذکر لا اله الا الله است مولانا میفرمایند که حرف بکر یعنی
قادر افضل الذکر را از فکر و اوهام خود تاویل کردند و معنی بلند و راست را
پست و کج نمودند چنانچه میفرمایند که ظاهر الفاظ شان توحید و شرع یعنے
لا اله الا الله که بظاهر تلفظ میکنند عین توحید و شرع است اما باطن آن
همچو در نان تخم صرع است یعنی معنی فاسد و باطل اعتقاد دارند پس مصراع اول
اشاره است بسوی عدم تحریف از روے لفظ که لا اله الا الله میگویند

نیرنجات و سحر و فلسفه ٭ گرچه نشناسند حق المعرفه ٭ لیک کوشیدند تا امکان خود
درگذشتند از همه اقران خود ٭ عشق غیرت کرد و رو زیشان کشید ٭ شد چنین
خورشید زیشان ناپدید ٭ این ابیات محتاج ترجمه نیستند و شرح و بیان آن
نهجی که دل میخواهد درین مختصر نگنجد والله اعلم

الاصل الثالث

فی دفع التوهمات الفاسدة اصل سیوم از اصل سه گانه مذکوره صدر در بیان
دفع توهمات فاسده است که مفرقین را بر زعم غیریت میان خالق و مخلوق مخطور
میشوند و اعلم انا ذکرنا ان المعنی الموافق ارادة المستحق من المنکور تاویلا و وضعا
عرفیا فی لا اله الا الله و هو امور بدانکه با ذکر میکنیم نخستین مبنی و منشاء توهم
مفرقین و مراد گرفتن مستحق از آله منکور از روی تاویل یا از روی وضع عرفی
در لا آله الا الله و کیفیت تاویل و معنی وضع عرفی همان است که سابق گذشته
و آن مبنی و منشاء توهم امور چند هستند الاول انه لولا التاویل المذکور بعد
تقدیر الموجود یلزم الکذب و لغیر التقدیر یلزم خلاف البداهة فی اول کلام الانبیاء
علیهم السلام امر اول این است که بدرستیکه اگر نکرده شود تاویل الٰه بمستحق
در کلمهٔ طیبه بعد تقدیر موجود و در خبر لا لازم می آید کذب مضمون کلمهٔ طیبه و بغیر
تقدیر موجود یعنی اگر در خبر لا موجود مقدر نکنند لازم می آید خلاف بدیههٔ عقل

واین کذب دلیل که لازم آمد بسبب آن بزعم آنها تاویل نکردن اله مستحق در کلمهٔ طیبه بوده است زیراکه مطابقت در دلیل و مدلول واجب است و در دلیل کی الٰه مطلق واقع شده اند پس ضرورست که در مدلول نیز اطلاق گرفته شود و اطلاق در مدلول موجب کذب وفساد است لهذا واجب شد بزعم آنها در مدلول تاویل آله بسوی مستحق حاصل تاویل آنها اینکه در دلیل و مدلول نفی معبودیت نیست بلکه نفی استحقاق معبودان است پس بعد تاویل کذب دلیل لازم نیامد والثالث

ان قوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یحکم بتاویل الاستحقاق اذ الفساد لا یتصور الا بالتمانع ولا تمانع بین الالهة الممکنة وبینه سبحانه فلو لا ارادة الاستحقاق یلزم الکذب و آمر سوم اینکه بدرستی که قول خدای سبحانه لو کان فیهما الهة آه حکم میکند بتاویل کردن الٰه بمستحق زیراکه لازم که فساد است متصور نیست مگر بتمانع و نیست تمانع میان الٰه ممکنه و میان خدای سبحانه پس اگر استحقاق مراد نباشد لازم آید کذب دلیل چنانکه گذشت والرابع قوله سبحانه لو کان معه الهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا اذ الابتغاء الی العرش سبیلا لا یمکن من الممکن ذی الشعور فضلا عن الالهة الممکنة اکثرهم جمادات فیلزم الکذب ایضا امر چهارم قول خدای سبحانه است لو کان معه الهة کما یقولون آه زیراکه

الجواب عن الامر الثاني

بر آلهه مقید بالا الله یعنی غیر الله در دلیلی که اله در آن مقید آورده شده است

یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا والجواب عن الثالث ان الفساد معلل

بالتغایر فقط لا بالتمانع فلا یلزم الکذب وجواب از امر سوم از امور یکه منشاء تاویل

بوده اند اینست که فساد زمین و آسمان در لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا معلل است

صرف بتغایر نه بتمانع که سوای در آلهه مستحقه متصور نخود پس لازم نخواهد آمد کذب آیات

مذکوره و علیت تغایر و ابطال علیت تمانع سابقاً مفصل گذشت والجواب عن الرابع

ان الاستواء الی ذی العرش سبیلا بعد لزوم کونه تعالی ممکناً علی فرض مغایرته سبحانه

عن الممکنات یلزم من الحادثات التی ثبت اتصافهم بامهات الصفات للتماثل فی

الامکان فلا یلزم الکذب فی نفس الامر وجواب از امر چهارم اینکه ابتغاء بسوی

صاحب عرش بعد لزوم امکان خدای سبحانه بر تقدیر فرض مغایرت خدای سبحانه

از ممکنات لازم میآید از حادثاتی که ثابت شده است در فرض عقلی اتصاف

ان حادثات بامهات صفات الهیه بجهت تماثل آنها با یکدیگر در امکان پس لازم

نخواهد آمد کذب دلیل مذکور در نفس الامر بلکه صرف در فرض عقلی والجواب عن

الخامس انه قد ظهر صدور الخلق عن الاله الممکن وهو عیسی علیه السلام لقوله

سبحانه اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله

۱۴۳

... و زنده کردن مرده معجزه عیسی علیه السلام مشهور است و قریب است که ظاهر خواهد شد ... و زنده کردن اینان در حق یک کس از دجال ملعون چنانکه وارد است قصه دجال در صحیح بخاری و شک نیست که دجال الآن ممکن است پس حقیقت ...

باشتے شدہ بودند وہرگاہ مرتفع شدند توہمات مذکورہ مرتفع شد توہم
کذب کہ در لا الٰہ الا اللہ بود بغیر تاویل و بغیر تقدیر موجود و تسلیم ما یلزم من خلاف
البداہۃ لکن خلاف بداہۃ الوہم لا العقل الصافی والالماجاء الانبیاء علیہم السلام
بہ فانہم علیہم السلام یبلغون ما یوافق الواقع و یخالف الوہم والا یبطل حکمۃ بعثتہم علیہم
الصلوٰۃ والسلام و تسلیم میکنیم خلاف بداہت را کہ لازم مے آید در کلمہ طیبہ بسبب
مقدر نکردن موجود در خبر لا لیکن لازم مے آید بداہت وہم نہ خلاف
بداہت عقل صافی والا یعنے اگر مضمون کلمہ طیبہ خلاف عقل کامل بودے
ہر آئینہ نمی آوردند آنرا پیغمبران علیہم السلام زیرا کہ پیغمبران علیہم السلام میرسانند
بامتان خود چیزیرا کہ موافق واقع و مخالف وہم است والا یعنی اگر تبلیغ انبیا
علیہم السلام موافق وہم باشد باطل گردد حکمت و مصلحت بعثت و رسالت
انبیا علیہم السلام چہ ارسال رسولان بنا بر ہدایت و اعلام منکرین مے باشد
و چیزیکہ موافق وہم است مثل آن ہیچ کس نیست تا احتیاج بارسال رسل باشد
لیکن چونکہ بعضے احکام الٰہی خلاف وہم اند و عقل مکلفین کہ مغلوب الوہم است
قبول و تسلیم آن نمی کند لہٰذا انبیا علیہم السلام باظہار معجزات کہ آنہم خلاف حکم است
احکام خلاف وہم را در اذہان امتان خود راسخ مے گردانند یعنے ہرگاہ

بکلمہ توحید او کامل کردن تقریب یعنی راندن دلایل بر وفق مدعا
بشرح وبیانیکہ زیادت بران متصور نیست پس بدانکہ ہر یکے از کتاب
وسنت یعنے قران وحدیث ضرور ہست اینکہ باشد موافق بکلمہ توحید را
البتہ وہرگز مخالف آن نباشد در افادہ معنی مقصود وہر آیت وحدیثی کہ از
فروع کلمہ طیبہ کہ در وہم مخالف اصل خود باشد تاویل کردہ شدہ است بسوے
اصل بتاویل صحیح از عقل کامل فالتغایر الصریح فے الکتاب المجید افغیر اللہ تامرونی
اعبد ایہا الجاہلون یاول الی افغیر اللہ زعمًا تامرونی اعبد ایہا الجاہلون پس
تغایر صریح کہ در کتاب مجید متوہم است از ان جملہ یکے این آیہ است کہ ترجمہ اش
اینست کہ آیا پس غیر خدا امر می کنید مرا کہ عبادت کنم آنرا اے جاہلان یعنی
مرا میگوئید کہ عبادت کنم غیر خدا را اے جاہلان این قول ماول است بسوے
اینکہ افغیر اللہ زعمًا یعنے آیا پس عبادت کنیم اصنامی را کہ غیر خدا ہست در زعم
شما امر میکنید مرا ای قوم نادان وقس علیہ افغیر اللہ ابغی ربا افغیر اللہ اتخذ ولیا
وقس علیہ کلمہ من دونی ومن دون اللہ ومن دونہ الواردۃ فی جمیع الکتاب
دالای وان لم یکن ہذا التاویل مرادًا لہ سبحانہ یلزم التنافی بین ہذا التغایر
الصریح وبین کلمۃ التوحید وہذا خلف وقیاس کن بر آیت سابق آیہ را کہ

١٤٥

قرآنی مفہوم میگردد و لفظی دران متضمن غیریت و تفرقہ نیست از انجملہ یکے آیہ اللہ خالق کل شئی کہ ترجمہ اش این است کہ خدا آفریننده ہر شئے ہست وجہ مفہوم شدن تغائر انیست کہ فہمیده مے شود ازان اینکہ ہر مخلوق غیر خالق خود ست در وجود و فہم مغایرت وجود خالق از وجود مخلوق بنابر قیاس است بر وجود بانی دبنا و چون معمار و عمارت پس انچنین تغایر مدفوع مے شود و لاابد نیست کہ این توہم مغائرت معارض است بہ تماثل یعنے چنانکہ قیاس مذکور میخواہد الفارق وجود ے را میان خدا ے سبحانہ و میان مخلوق آن ہمچنان میخواہد تماثل نوعے را میان خالق و مخلوق یعنے در جسم یا در امکان خاص پس چنانکہ جواب شما براے نفی تماثل لیس کمثلہ شئی ست ہمچنان جواب ما براے نفی تغایر لا الہ الا اللہ و امثال آن است یعنے لا الہ غیرک خلاصہ وجہ اندفاع تغائر اینکہ قیاس خالق و مخلوق بر بانی و بنا ر قیاس مع الفارق است زیراکہ میان بانی و بنا ر چنانکہ تغائر وجودی است ہمچنان مماثلت جسمی نیز میان انہا موجود ست و حال آنکہ مماثلت بدلیل لیس کمثلہ شئی در واقع مفقود است پس قیاسے کہ مستلزم بوجود چیزے گردد کہ نفے آن چیز بدلیل قرآنی کرده شده ہست

ف قولنا محمد عبده ورسوله کلامی است که مسوق است در عبدیت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه در جنسیت یا غیریت

کلامی است ظاهر المعنی مسوق در معنی خالقیة او تعالی برای هر چیز
ونیست این قول مسوق در هر دو احتمال اول خفی المعنی نیز چنانچه جای
اینکه باشد ظاهر المعنی یا نص در ان هر دو و این سخن ظاهر است
در روشن وقس علی ما ذکرنا فی دفع التغایر قولنا محمد عبده ورسوله فانه
ایضا کذلک یقتضی المماثلة بینهما فکما انه انتفی التماثل انتفی التغایر
و هدهد رسول سلیمان عم کان مماثلا له فی نوع الجسم وقیاس کن
بر چیزیکه ذکر کردیم در دفع تغایر قول ما را که محمد عبده ورسوله است
زیرا که این قول نیز چنانکه موهم تغایر است همچنان مقتضی
مماثلت است میان عبد و مولی و رسول و مرسل پس چنانکه
منتفی شده است تماثل بدلیل مذکور در صدر همچنان منتفی شده است
تغایر نیز بدلیل سابق الذکر اگر گوئی که مماثلت میان مرسل و رسول
در صورت تغایر ضرور نیست چنانچه هدهد رسول سلیمان علیه السلام
مماثل با آنحضرت نبود گوئیم هدهد رسول سلیمان علیه السلام که موافق زعم معترضین
غیر سلیمان در وجود است هم مماثل او است در نوع جسم وقس هذا القول
فی السوق وعدمه علی ذکرنا وقیاس کن برین قول محمد عبده ورسوله را در سوق

نیست مسوق در معنے غیریت یا عینیت میان خاتم و مختوم علیه و میان لاعن و
ملعون پس غیریت مفهوم نمی شود از اقوال مذکوره مگر بقیاس و همی که باطل است و
بالجمله ان کل نقل یفهم منه التغایر و هما هو مسوق فی معنی من المعانی غیر التغایر فلا یکون
ذلک النقل خفیا فی التغایر فضلا عن ان یکون ظاهرا فیه او نصا و حاصل کلام اینکه
هر قول منقول که مفهوم مے شود از ان تغایر از روی وهم پس ان قول مسوق
است در معنی از معنیهای که و را تغایر اند پس نخواهد بود ان قول منقول خفی در معنی
غیر و تغایر چه جاے آنکه باشد ظاهر یا نص در تغایر و حاصل هذه الجمله ان کل معنی
مسوق فیه النقل المذکور لیس بالتغایر و کل ما هو التغایر فلم یسق فیه النقل
المذکور فاللازم ای التغایر و هما لیس بمحال حتی یرد علینا الزاما و المحال ای
التغایر نصا او ظاهرا او خفیا فلیس بلازم منه و لب لباب کلام مذکور اینکه
هر معنی که سوق کرده شده است در ان منقول مذکور نیست آن معنی
مسوق فیه تغایر و هر آنچه تغایر است سوق کرده نشده است در ان
نقل مذکور پس آنچه لازم مے آید یعنے تغایر و همی نیست محال تا که
وارد شود آن محال بر ما از روے الزام و آنچه محال است یعنے
تغایر بثبت نص یا بظاهر یا بخفے المعنے پس لازم نمے آید چیزی از ان

نیز برین قیاس باید کرد و برا ے رفع قباحت اضافۃ الشی الے نفسہ

تغایر اعتبارے کفایت میکند و اعلم ان حصول الایمان بالعینیۃ والتوحید

فے قلوب اکثر العباد کولوج الجمل فی سم الخیاط اذ قلوبہم ضیقۃ لا یسع الجمع والعینیۃ

لکونہ خلاف الوہم وہو سلطان القوے فثبت ان الایمان الموصوف

لیس فے وسع الاکثر وقد قال اللہ تعالے لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا

فما اراد سبحانہ ان یحصل لہم الایمان بالعینیۃ لیصیر حصولہ فیہا کولوج الخیاط فے

سم الخیاط فضم الجزء الثانی وہو محمد رسول اللہ بالخبر الاول وہو لا الہ

الا اللہ و بدان بدرستیکہ حاصل شدن ایمان و اذعان وحدت وجود

و توحید در دلہا ے بیشترے از بندگان دشوار و مشکل است ہمچو

در آمدن شتر در سوراخ سوزن زیراکہ دلہا ے ایشان چنان تنگ شدہ

کہ گنجایش جمع و عینیت یعنے وحدت وجود ندارند بجہت بودن توحید

خلاف قوت واہمہ کہ بادشاہ دیگر قوت ہاست پس ثابت شد

اینمعنی کہ ایمان بہ وحدت وجود نیست در طاقت اکثر بندگان و

حال آنکہ خدا ے تعالے فرمودہ است کہ تکلیف نمید ہد خدا ہیچ

نفس را مگر بقدر وسعت و طاقت نفس پس تکلیف بایمان توحید تکلیف

۱۴۹

پنجگانه ببانگ بلند نواخته شود و سامعانش را بلطفے که از سامعهٔ قاصره

درک شان در پردهٔ طلعت جلوا مختفی است نواخته حلقه بگوشش آن صاحب

زبت ساخته شود فان آمنوا بالجزء الاخیر ولو علی التفرقة فقد آمنوا بالجمع

المقصود الاصلی بالجزء الاول ایضاً اذ الایمان بالجزء الثانی متضمن و ملتزم

وکفیل للایمان المقصود بالجزء الاول پس اگر ایمان آورند بندگان بجزء

اخیر یعنے محمد رسول الله واگرچه بر وجه جزئیت و تفرقه باشد پس تحقیق ایمان

آورده باشند بندگان بجمعیت و توحید که مقصد اصلی است از جزء اول

که لا اله الا الله است زیرا که ایمان بجزء ثانی متضمن و مستلزم و ضامن

است برائے ایمانے که مقصود از جزء اول فانه اذا آمن احد بالجزء الاخیر

ولو علی التفرقة فقد صدقه صلی الله علیه وسلم فیما اتی به من عند الله تعالی

ومن جملة ما اتی به من عنده سبحانه الایمان بالجمع فقد صدقه تضمناً والتزاماً

من حیث لا یحتسب بایمانه بالجمع والوحدة وایمان بمحمد رسول الله متضمن

ایمان بلا اله الا الله بدین جهت است که بدرستی که هرگاه ایمان آورد

احدے بجزء اخیر یعنے محمد رسول الله اگرچه ایمانش بر سبیل تفرقه باشد

یعنی محمد را رسول و غیر خدائے سبحانه پنداشت پس تحقیق تصدیق

وجود نسبت شرک بعوام عباد نیز لازم نیاید باخص الخواص چہ رسد زیرا کہ توحید ضمنی بہ برکت ایمان جزء ثانی یعنے محمد رسول اللہ بخواص و عوام اہل اسلام

حاصل است وقد اکتفے اللہ سبحانہ من الابلہ الایمان بالجمع بہذا

القدر من الایمان التضمنے المجازی غیر المعلوم لہ کرما وتفضلا لعدم وسعہم الایمان

المطابقے الحقیقی بالمفاد من الجزء الاول لکونہ خلاف الوہم وحکمتہ انہ

لو لم یدرک الکل وہو الحقیقی لا یترک الکل وہو المجازی الغیر المعلوم

وتحقیق اکتفا کردہ است خدائے سبحانہ از نادان ایمان وحدت وجود را باینقدر یعنے ایمان تضمنی مجازی کہ با بلہ مذکور معلوم نباشد از راہ کرم وتفضل و ترحم و وجہ اکتفا طاقت نداشتن ابلہ مذکور ایمان مطابقی حقیقی را بمراد لا الہ الا اللہ بسبب بودن آن خلاف وہم و مصلحت در اکتفائے ایمان اجمالے برائے ابلہان اینست کہ اگر دریافتہ نشود کل ایمان کہ آن حقیقے و تفصیلے است ترک نکردہ شود بالکلیہ بل اکتفا کردہ شود بقدر اجمالے کہ آن ایمان مجازی و غیر

معلوم است تفصیل آن والدلیل صریحا علے الاکتفاء المذکور اسے

التضمنی والالتزامے الحاصل بالجزء الاخیر ما جاء فے روایۃ مسلم قال کانت

پس معلوم شد از روایت مذکور اینکه پیغمبر خدا اکتفا کرد بتصدیق تضمنی و کنزای
بر اد جزء اول کلمہ طیبہ کہ حاصل شدہ بود تصدیق تضمنی مذکور بقول کنیز کہ انت
رسول اللہ است و قبول صلعم ایمانہا و لم یلتفت الی ظاہر قولہا اللہ فی السماء
مع ان قولہا فی السماء مخل بالعینیۃ المفہومۃ من لا الہ الا اللہ فانہ صلعم کان
رحمۃ للعالمین وحریصا علی ایمان الامۃ بقولہ تعالی ما کان اکثرہم ولو حرصت
بمؤمنین فوفق صلعم قولہا فی السماء بقولہ تعالی فی السماء الٰہ وفی الارض الٰہ
و قبول کرد آنحضرت ایمان آن کنیز را و التفات نکرد بسوی ظاہر قول کنیز کہ
اللہ فی السماء بود باوجود آنکہ قولش فی السماء مخل بود عینیتی را کہ مفہوم
میشود از لا الہ الا اللہ و وجہ قبول این است کہ آنحضرت صلعم بود رحمت
برای عالمیان و حریص بود بر ایمان امت بدلیل قول خدا تعالی کہ نیستند
اکثر اقوام مومنان اگرچہ تو حریص ہستی بہ ایمان ہای آنہا پس توفیق
داد و موافق کرد قول کنیز را کہ فی السماء است با قول خدای تعالی
کہ ہست در آسمان الٰہ و در زمین است الٰہ یعنی ہمہ جاست خاتمہ
و فیہا ثمرات الثمرۃ الاولی فان قلت ہل یجوز اظہار الوحدۃ عند العوام
مع انہم لا یفہمونہا کما ہو حقہا و یتساہلون و یترکون الاحکام من الصلوۃ والصوم

اظہار وحدت وجود پیش عوام و ابطال جواز
دلائل عدم جواز سوال اگر کسی ایراد کند
است ظاہر کردن وحدت وجود نزد
عوام باوجود اینکہ عوام نمی فہمند حقیقت
وحدت را چنانکہ حق آنست و تساہل
میکنند و ترک میدہند نماز و روزہ وغیرہ
احکام را جواب اینکہ ہرگاہ عابدین
معبود باشند پس از ترک عبادت چہ باک و دیگر

١٥٢

بالتهدیدات والحاق العار علی المنکر بالقتل والاسر واباحة النساء فی الدنیا وخلود العذاب فی الآخرة جواب گویم پاک است خدا ایرا ای شما دانا تر هستید یا خدا زیرا که خداے سبحانه اظهار کرد توحید را بر اهل زبان یعنے عرب و ایشان دریافتند و فهمیدند آنرا بدلیل قول خداے تعالے حکایةً ازیشان اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب یعنی آیا گردانید محمد همه معبودان را آله واحد یعنے یقین خدا و پاک نکرد این وهم را یعنے نه اندیشید خدا از ینکه عباد ما ترک عبادت خواهند کرد و احکام مرا قبول نخواهند شد و دلیل پاک نکردن اینست که بتحقیق برانگیخت همه انبیا علیهم السلام را با کلمه توحید یعنی امر کرد باظهار کلمهٔ توحید پس بتحقیق اظهار کرد خداے سبحانه توحید را و شهرت داد آنرا باظهار معجزات انبیا و استدلال کرد بدان بدلایل متعدده در کتاب خود را بالحاق کردن عار و ننگ بر منکر توحید و تهدید منکران بقتل و گرفتار و مباح کردن صحبت زنان منکرین در دنیا و دوام عذاب در آخرت تا اینکه فرموده پیغمبر خدا امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله

و همچنین مقوله همه پیغمبران بوده است علیهم السلام بخلاف ما امر شده بالابسا

قال الله اله الا الله و استدل علیه بلو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و غیرها من الادلة

المذکورة فانظر نظر التامل و الانصاف ان هذا التوحید مما هو من الاول او

الثانی و ایضا تدل علی ارادة افشائه جهر الاذان فی الاوقات الخمسة و قاعده

کلیه در معرفت سری که واجب است پنهان داشتن آن و جهرے که واجب است

اعلان و اظهار آن آنست که امر کتمانی ذکر کرده میشود بغیر آوردن دلیل

بر آن همچو مسئله قدر چنانکه فرمود هرگاه ذکر کرده شود قدر یعنے مسئله جبر و قدر

پس بند کنید زبان را و دیگر فرمود هرگاه ذکر کرده شوند اصحاب من یعنی قصه

منازعت اصحاب با یکدیگر پس بند کنید زبان را و اما امر ثانی یعنی جهرے

ذکر کرده میشود و آورده میشود دلیل بر آن همچو مسئله توحید چنانکه فرمود او

تعالے نیست معبودی مگر خدا و دلیل آورد بر آن بلو کان فیهما الهة و غیره

دلائل که در قرآن مجید مذکور اند پس ببین بدیده تامل و انصاف اینکه توحید

از کدام قسم است ایا سری است یا جهری و نیز دلالت میکند بر جهرے

بودن آن بآواز بلند گفتن اذان در اوقات پنجگانه نماز یعنی عینیت

اگر واجب الکتمان بودے در اذان با اوقات پنجگانه نماز اشهد ان

لا اله الا الله بآواز بلند گفته نشدی زیرا که زبان دانان عرب معنی عینیت

کردیم و چه نسبت جنون در قول خدای سبحانه و حمل کرد آنکس اظهار معجزه را
بر سحر و جادوگری یعنی کسیکه موفق بفهم توحید نشده ست حمل میکند گوینده توحید را
بر دیوانگی و کشف و کرامت آنرا بر استدراج چنانکه حمل کردند مشرکین دعوی پیغمبر
صلعم را که قابل توحید بودند بر جنون و اظهار معجزه را بر سحر و جادوگری و حمل کردند کافر
علی آیاتی را که دلالت میکنند بر جمع و وحدت وجود بر تاویل یعنی تاویل کردند آیات
مذکوره را بجهت القا کردن خدای سبحانه حقیقت وحدت را در دلهای ایشان و
حمل کردند اکابر علما اظهار معجزات را بر حقیقت آن بجهت القا کردن خدای سبحانه
حقیقت معجزات را در دلهای اکابر پس فرق میان مشرکین و منکرین توحید همین قدر
ظاهر شد که مشرکین القا کرده شده ست حقیقت توحید و معجزات هر دو در دلهای آنها
و منکرین القا کرده شده ست صرف حقیقت معجزات در قلوب آنها نه حقیقت توحید

فعدم جواز اظهار الجمع عند العوام بخوف ترک الاحکام لیس له اصل من الکتاب
والسنة کما ان التفرقة کذلک پس جایز نبودن اظهار وحدت وجود پیش
مردم عوام بخوف ترک کردن احکام شرع نیست برای آن اصلی و
دلیلی از کتاب مجید و حدیث شریف چنانکه تفرقه هم چنان است یعنی برای
تفرقه نیست دلیلی و اصلی از کتاب و سنت که نص باشد بر تفرقه و تغایر

١٥٥

یعنی والذی نفس محمد بیده تا لهبط علی الله چنانکه گذشت سابقاً

پستر استثنا یاد کرد بر دعوی توحید بقول خدای سبحانه که هو الاول و الآخر

است و ظاهر کرد توحید را تا اثبات بدلائلی که در کتاب مجید مذکور اند مثل لو کان

فیهما الهة آه و دیگر ادله فبطل ان انکشاف مسئلة التوحید ابتداءً لم یکن بالدلائل

بل بمحض الموهبة المعروفة و انتهاءً ایضاً لیس بالتحصیل و الکسب بل یحال علی

ورود الحالات پس بعد تحقیق مذکور باطل شد اینکه گفته اند که مدرستی که

منکشف و معلوم شدن مسئله وحدت وجود در زمان سابق نبوده است

بدلائل بلکه منکشف می شد بصرف بخشش الهی و حصول عرفان در زمان

لاحق نیز انکشاف مسئله توحید تحصیل و کسب نیست بل حواله کرده می شود

حصول آن بر ورود حالات که عارفان حق را می باشد و ما یتوهم من

انه لا یجوز الاظهار ما لم یصل الی مرتبة الفناء و علامته آن یصیر نفسه

کیف یشاء مثلاً ان یصور نفسه بصورة الخنزیر یا کل العذرة ثم یصیر کما هو

علی حالته السابقة من الصورة الانسانیة و من انه ینبغی ان یکون الموحد

فی الباطن مثل المنصور و فی الظاهر مثل ابی حنیفة و مثل هذا مما هو من امثالها اشتهر

فی العوام فهی اقوال مخترعة و اوهام فاسدة منشاؤها عدم الوصول الی مراد

بسبیل تنزل وتسلیم بیان فرموده اند یعنی اگر فرض کرده شود که بر عدم
جواز اظهار توحید اجماع امت شده است تاهم هیچ اجماع که بر تقدیر مر فرضا
شده است حجت نمیتواند شد والا در حقیقت اجماعی که در فن اصول
از ادله اربعه محسوب ومشهور است نه بر تفرقه است ونه بر عدم جواز
زیراکه شرط اجماع مذکور دو چیز است یکی آنکه شی مجمع علیه امر شرعی باشد
دوم آنکه اتفاق اهل حل وعقد یعنی مجتهدین بران امر در زمان واحد یا
ازمنه متقاربه شده باشد وتغایر که خلاف منطوق کلمهٔ طیبه وموافق
مدلول کلمهٔ خبیثه است نه امر مشروع است ونه گاهی اتفاق مجتهدین بر ثبوت
تغایر مذکوره در زمان واحد یا ازمنه متقاربه بعمل آمده وهمچنان عدم
جواز اظهار وحدت امریست که نه شارع بدان حکم فرموده ونه گاهی
اجماع اهل حل وعقد بران منعقد گردیده وهرکه دعوی کند بر اوست
که سند بیارد نعم الموقوف علی السماع هو صدور کلام فیه ایهام حصره
سبحانه فی شخص واحد کما یفهم من کلام الشیخ ابی یزید البسطامی سبحانی
ما اعظم شانی ولا اله الا انا فاعبدونی فی الحالة فانه موهم لتقصره سبحانه
فی نفسه وکون غیره قدس سره من الحاضرین عبادة آرے آنچه

مجوسی ام پس قطع میکنم زنار اشراک خود را بگفتن اشهد ان لا اله الا الله

و اشهد ان محمداً عبده و رسوله الا ای و ان لم یکن هذا القول موهما الی

القصر فهو قول حق لیس فیه اشراک فاین المجوسیة والزنار و اگر قول

مذکور موهم بسوی قصر مسطور نباشد پس کلام شیخ قول حق و درست

است نیست دران اشراک پس کجاست مجوسیت و زنار اشراک

خلاصه اینکه اظهار وحدت وجود که مدلول لا اله الا الله است در همه

حال جایز و تکلم به کلامی که موهم اشراک بانحصار خدای سبحانه در شیء

معین باشد جایز نیست مگر در حالت فنا و بیخودی و گوینده همچو کلام

در حالت مذکوره شرعاً معذور و معاف ست و در غیر حالت مذکوره مجرم

و مواخذ است بسبب لزوم اشراک حتی که شیخ عارف کامل که صاحب

حالت فنا بود و کلام مذکور در همان حالت از و صادر گشته بود تاهم

بعد بهوش آمدن و مطلع شدن بر صدور کلام مذکور باخبار دیگران

استغفار و استعذار نموده کلمات مشعره تجدید ایمان و شهادت

بوحدانیت خدا و رسالت و عبودیت رسول بر زبان راند تا سر رشته

آداب شریعت غرا از دست نرود و حضار و مستمعان که اهل فنا نباشند

فایده کلام شیخ ممدوح آن بود که موافق عقیده شان خود تکلم شده تا ازاله وهم بآنچه نقصان بالکلیه ازد وازاله مذکور متصور نبد است مگر بهمین طوریکه اول متوهمین را بر اعتقاد شان مصلحة گذاشته رخصت قتل خود داد و هرگاه آنها شیخ را در حالت فنا باجازت شیخ در عم حقیقت عقیده خود حربه بازدند اکثری از انها مجروح و بعضی مقتول گشتند آنزمان بخوبی فهمیدند بل بچشم دیدند که گوینده کلام کیست و حقیقت واقعیه آن چیست پس از اعتقاد باطله خود برگردیده بآنچه مراد وارشاد مرشد برحق بود فایز شدند والله اعلم بالصواب و اگر قول مذکور راجع بسوی تاویل مسطور نگفته شود لازم آید بودن کلام مذکور بر خلاف حقیقت زیرا که تمامی یا اکثر آلهه از لات و عزی و منات و شمس و قمر و دیگر کواکب و غیر آن اجسام اند و مفهوم میشود عینیت آنها با خدای سبحانه بدلیل لا اله الا الله پس کجاست انحصار خدای سبحانه در تنزیه فقط در واقع پس نیست انحصار اگر در توهم متوهمین چنانکه متوهم بیشند انحصار خدای سبحانه در تشخص و احد از قول سابق شیخ یعنی لیس فی جبتی الا الله وعلی ما قلنا یدل المصراع الثانی چون چنین گویم بیاید گفتنم

نقصان است ثانیاً زیراکه در اظهار آن پیش عوام فایده بزرگ
ست چراکه بعض از عوام کسی باشد که همراه او است قلب سلیم
تا فرانهد گوش را در حالیکه او حاضر باشد بدل در استماع کلام حق
پس انشاء الله تعالی خواهد گشت حامی مذکور خاص بلکه اخص
بسبب ظاهر کردن مظهر مسئله وحدت وجود در پیش او و خواهد رسید
اظهار کننده وحدت بشرطیکه مخلص در نیت باشد بسوی مرتبه که مذکور
است رسول خدا که ترجمه پیش اینست پس قسم بخدا است که هر آئینه
هدایت کردن خدای سبحانه شخصی واحد را بدست تو بهتر است برای تو
از اینکه باشد مر ترا شتران سرخ و این حدیث متفق علیه است
و بودن شتران سرخ در عرب بملک کسی کنایه از فخر و عظمت و جاه
آنکس می باشد نعم لو لم یظهر لغلبة الخوف علی نفسه لم یکن عاصیا
لعدم وجوب التبلیغ علیه الا بعد السؤال و الطلب لقوله علیه السلام
لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام اذ الغلبة للجهلة السفهاء من الدین لم یطلعوا
علی امر التوحید پس افتاد بعدم جواز اظهار وحدت افترا نیست و در اظهار
فائده بزرگ حاصل پس اظهارش جایز بلکه مرجح بر عدم اظهار است

سوال متضمن عدم اظهار وحدة الوجود من السالک

الی الجنون واما ثانیاً فلانهم قد علموا انهم لو اظهروا لم یفهم العوام لا لعلة وجوب الاخفاء بل لعدم فهم العوام او لخوف الضرر الی المظهر کما فی المنصور قدس سره **جواب** گوییم بدو وجه اول اینکه سلامت نداریم اخفای وحدت وجود را از سلف صالح زیراکه ذو النون مصری علیه الرحمه بود شاگرد مالک بن انس که صاحب مذهب از مذاهب اربعه است پس بود بلا شبهه از سلف صالح و تحقیق ظاهر کرد ذو النون علیه الرحمه وحدت وجود را و انکار کردند عوام بران و نسبت کردند او را بسوی جنون پس کجا ماند اتفاق سلف بر اخفا وجه دوم بعد تسلیم و فرض اخفا از سلف آنکه بدرستیکه صالحان سلف دانستند که اگر ظاهر کنند وحدت را نخواهند فهمید عوام آنرا چنانکه حق فهمیدن است لهذا سکوت کردند نه برای واجب بودن اخفا بل بجهت عدم فهم عوام یا بخوف ضرری بسوی ظاهر کننده چنانکه واقع شد در قصهٔ منصور قدس سره و یوافق ما قلنا قول مولانا قدس سره و موافق گفتهٔ ماست قول مولانا جلال الدین رومی قدس سره مثنوی

در نیابد حال پخته هیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام

الثمرة الثالثة

و ظهر بما سبق من التحقیقات من انحصار الاشراک فی زعم الغیریة صدق قوله

یا آنکه عین خدای سبحانه است یعنی تعدد و تکثر انسا نیجز در توهم در حقیقت
نیست ؛ این الف ان واذعان موافق نیست نقض الامر را
اگرچه بهم مشرکان وغیره متوهمان آنرا عجیب پندارد التمرة الثالثة
اعلم ان ما یتوهم ان التاویل فی المذکور و تقدیر الموجود امر مجمع علیه
و قد ورد لا یجتمع امتی علی الضلالة و علیکم بالسواد الاعظم فمدفوع بانه
لابد للاجماع من امرین الاول کون الامر المجمع علیه امراً شرعیاً
والثانی اتفاق اہل الحل والعقد علیه فی عصر واحد او ازمنة متقاربة اما
الامر الاول فقد عرفت ان التاویل خلاف الحکم فیکون خلاف
امر شرعی و تقدیر الموجود ایضاً لیس بامر شرعی اذ الکتاب المجید
یکذبه والا لورد و لو کان معه اله لما خرجنا واما الامر الثانی فلم یثبت ایضاً
اذ لم یتفقوا علی التاویل و التقدیر فی عصر واحد او ازمنة متقاربة ثمرهٔ سیوم در
بیان آنکه معنی که تاویل اله بمستحق و تقدیر موجود در خبر لا امر مجمع علیه
نیست و در ذکر دلائل بر دفع توهم اجماع بدانکه آنچه توهم کرده
میشود که تاویل در اله مذکور بمستحق در لا اله الا الله و مقدر کردن موجود
بجای خبر لا در ان امریست که اجماع کرده شده است بران

١٦٣

الکل بما تقدم هم الصوفیه من الموحدین قدست اسرارهم و دلیلی دیگر دفع

توهم مذکور بر تقدیر تسلیم اجماع اینست که بدرستیکه اهل حل و عقد که

اجماع آنها دلیل شرعی باشد واجب است که مومن باشند بمفاد

و مراد لا اله الا الله که عینیت است پس هرگاه که ایمان آورده باشند

بمراد و مفاد لا اله الا الله که غیریت است پس اینچنین مومنان چگونه

اهل حل و عقد شدند پس نیستند اهل حل و عقد مگر صوفیان

موحدین قدست اسرارهم و ایضا قد ذهب الزمخشری الی

ان لا حاجة الی الخبر فاین الاتفاق منهم فی عصر واحد او ازمنة

متقاربة اذ التاویل و التقدیر صدرا و لا ممن صدر و اخذا الا من حیث

الاجماع ثم قلده آخر فاخر و هلم جرا للتوفیق بین الحکم بالتاویل و التقدیر

بین الوهم و دلیل دیگر بر عدم اتفاق اهل حل و عقد اینست

کجا رالله زمخشری رحمة الله علیه که از اجله علما بوده است

رفت بسوی اینکه نیست حاجت بتقدیر خبر لا نفی جنس و معنی

لا اهل و لا مال مثلا نفی الاهل و المال گفته پس کجاست اتفاق

بر تقدیر موجود از علما در عصر واحد یا زمانهای متقاربه زیراکه

بآن در حدیث ثم یفشو الکذب پس این تقلید مثل تقلیدیست که از
قول مشرکین مفهوم می شود که ترجمه اش اینست که این بت پرستی
چیزیست که یافته ایم بران آبای خود را پس خارج شد این اجماع
و نهی از حد لا یجتمع امتی علی الضلالة و علیکم بالسواد الاعظم و هویدا
گردید که جماعة ارباب تاویل و تقدیر مذکور سواد اعظم نیست که قابل تمسک
باشد پس اتفاق و اجماع شان بر تاویل و تقدیر مذکور همچو اتفاق نصاری
است بر سه گفتن معبود و بنا نهادن از تثلیث و ازین اجماع و تقلید
که بر تاویل و تقدیر است الثمرة الرابعة اعلم ان لا اله الا الله بسملة
الشریعة و محمد رسول الله فاتحتها و العقاید الحقة نفسها و الاحکام المحکمة
ناسخها فمن لم یقف بالبسملة فکیف یقف بفاتحتها فیسری الخلل فی
الاول الی الثلثة الاخیرة فکیف ینفع العقاید و الاعمال لعدم الوقوف
بالبسملة نعوذ بالله من عدم الوقوف ثمره چهارم بیان فروض متعلقه کلمه
طیبه است و اینکه صحت عقاید و اعمال از اصول و فروع موقوف بر درک
معنی کلمه طیبه است بدانکه لا اله الا الله بسم الله مصحف شریعت است
و محمد رسول الله سوره فاتحه آن و عقاید حقه اسلام که مبنی بر کلمه طیبه اند

بر ایمان خود و آنها هر یکی از امر اول و دوم پس محقق شد فرضیت آن هر دو نیز تبعاً
بجهت موقوف بودن امر سوم بر آنها چه مقدمهٔ واجب واجب می باشد پس
نظر کن بسوی آنکس که ادراک نکرد مضمون کلمهٔ طیبه را چگونه حاصل خواهد شد
برای او تصدیق بحقیت مضمون کلمه و هرگاه تصدیق مذکور حاصل نشد ستقامت
و بسند است برکدام چیز خواهد کرد پس فوت شدند فروض سه گانه بسبب
عدم ادراک مضمون کلمه پس کسیکه ادراک نکرد مضمون کلمه را چگونه دعوی
ایمان میکند التبصرة النجاشیة اعلم ان الامة المرحومة الاواحدة قد اولوا
الحکم و هو لا اله الا الله و اولته و ما یدل علی توحیده سبحانه و حرفوا عن موضعها
الا انهم آمنوا بالجزء الثانی و هو محمد رسول الله فحصل لهم الایمان بالحکم
فی ضمن الایمان بالجزء الثانی فلهم ایمان حکمی لا حقیقی بخلاف المشرکین
فانه لیس لهم ایمان اصلاً لا حقیقی و لا حکمی فظهر حجة اخراج اهل الکتاب
من المشرکین بقوله تعالی لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین
الی اخره و قوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و الا فالمقام
یقتضی ان یقال لم یکن الذین اشرکوا من اهل الکتاب و العرب و کذا
لقد اشرک الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة فحرر بجسم در بیان

حق فقد آمنوا برسالته محمد ونبوته من حيث لم يشعروا المرام فسلكم كقل

من الايمان الحكمي بلا اله الا الله كما ذكرنا لاهل الاسلام طراً

بخلاف المشركين فانه ليس لهم ايمان بلا اله الا الله لا حقيقة

ولا حكما في ضمن الايمان بكتاب ورسول و نيز ظاهر شد وجه حلال

بودن زنان اهل كتاب يعني جواز نكاح مومن بازن كتابيه زيرا كه

اهل كتاب هرگاه ايمان آوردند بانيكه دين موسيٰ حق است يا انيكه

انچه آورد عيسيٰ حق ست پس تحقيق ايمان آوردند آنها برسالت

ونبوت محمد در ضمن ايمان خود بحيثيكه آگاه نشدند برايمان برسالت

محمد بوجهيكه گذشت ازينكه در توريت و انجيل حقيقت نبوت و رسالت

انحضرت نيز مندرج ست و اهل كتاب بدان ايمان دارند پس

اهل كتاب راست نصيبي از ايمان حكمي بلا اله الا الله چنانكه

ذكر كرديم براي تمامي اهل اسلام بخلاف مشركان زيرا كه نيست

آنها را ايمان بلا اله الا الله هرگز نه حقيقةً نه حكماً در ضمن ايمان بهيچ

كتاب وهيچ رسول سوال اگر گوئي كه هرگاه ايمان حكمي بكلمه طيبه اهل

كتاب را حاصل است چنانكه مومنان را پس فرق ميان مومنان

١٦٧

خاتمة الطبع شرح کلمة الحق عربی مسمی به نور مطلق فارسی

شکر کان و سلامت یاد بر همه پیغمبران علیهم السلام والحمد لله رب العالمین
ختم تمام صد شکر بدرگاه ایزد بیهمال که ترجمه این رساله بهمین ارشاد
حضرت مولانا مخدوم امام سلمه الله المتعال صورت اختتام یافت
مترجم اثم امیدار عنایات خاص کریم مطلق و رحمت خاصان حق آن
دارد که است مرحومه را توفیق رفیق شود تا بدیده انصاف درین کلمات
حقه نگرند و بحکم بیداری بهن شیار بهره ور شوند

یا الٰهی حرمت آنکس که تو / کردهٔ اتمام نعمتها براو
کردهٔ اکمال دین پاک وی / دادهٔ در دست ما فتراک وی
خاتم فص رسالت مصطفیٰ / بر نگین دل محمد یافت جا
چونکه کردی ختم این چندین ورق / مهر بردار از سر مختوم حق
چشم بند است ختم رسل / دور کن یارب همین چار قفل
تا نه بیند عین کس جز عین حق / سینه گرد و غیر را از رشک شق
آنکه تو نور الله دارد این دعا / سوی نور الله ره بنما مرا

برکت اولاد پاک فاطمه
یا الٰهی خیر گردان خاتمه